

آخوند خراسانی (1255-1329ق/1839-1911م)، فقیه اصولی و مرجع تقلید شیعه و رهبر سیاسی عصر مشروطیت است. آخوند خراسانی به سبب تبحر و نوآوریهایش در فن اصول، شهرت علمی عظیمی کسب کرده است. مهم‌ترین اثر او، کفایه‌الاصول، کتاب درسی طلاب در پایان دوره سطح است که غالباً پایه کار مدرسان خارج اصول می‌گردد. بیش از 100 تن مجتهد بر این کتاب حاشیه نگاشته‌اند.

در گرماگرم کشمکش‌های طرفداران و مخالفان مشروطه در نجف، که به صورت مبارزه میان پیروان کاظمین (محمدکاظم خراسانی و سیدمحمدکاظم یزدی) درآمد، مرحوم میرزای نایینی که سابقاً شاگرد و منشی میرزای بزرگ شیرازی، و در گیرودار مشروطه عضو ارشد مجلس فتوای آخوند خراسانی بود، به مرحوم آخوند پیشنهاد کرد برای رفع اختلاف موجود میان ایشان و سیدمحمدکاظم یزدی، ایشان از تأیید حکومت مشروطه صرف نظر کنند و به جای آن، برپایی حکومت اسلامی را وجهه همت خود قرار دهند و اداره حکومت را نیز خود برعهده گیرند. مرحوم نایینی یادآور شد، چنانچه این پیشنهاد عملی شود، همه متدینینی که به لحاظ سیاسی در نقطه مقابل آخوند خراسانی هستند، به صف او خواهند پیوست. به این ترتیب، هم دعوای متدینان با یکدیگر خاتمه خواهد یافت و هم حکومت عدل اسلامی با ویژگی‌هایی که می‌شناسیم و آرزوی همه ماست، برپا خواهد شد. علمای شیعه نیز امکان خواهند یافت قوانین شریعت را که بسیاری از آن‌ها بلااجرا مانده است، به مرحله اجرا درآورند. مرحوم نایینی برای ترغیب مرحوم آخوند خراسانی به قبول پیشنهاد خود، موضوع ولایت فقیه را پیش کشید و چون خود از معتقدان جدی نظریه ولایت فقیه بود، دلایل متعدد عقلی و نقلی و نصوصی را که در این مورد می‌شناخت به تفصیل بیان کرد و چندان در این باب داد سخن داد که شاید هیچ یک از شنوندگان گمان نمی‌کرد ایرادی بر سخنان و پیشنهادهای او بتوان گرفت. مرحوم آخوند خراسانی، پس از آن که تمام گفته‌های مرحوم نایینی را با دقت و حوصله گوش داد، در مقام پاسخ‌گویی برآمد و در جلسات متعدد، به تفصیل در حول و حوش حکومت دینی و حکومت طبقه روحانی گفت‌وگو کرد و پس از رد استدلال‌های نقلی و عقلی میرزای نایینی؛ از جمله اظهار داشت:

بیانات و استدلال‌های شما، اگر هم به لحاظ نظری درست باشد، و فرضاً ما برای قبول نظریه شما، حتی نظریه شیخ الطائفه و شیخ اعظم (شیخ انصاری) را رد کنیم و ایرادات ایشان و بسیاری از فقهای بزرگ را بر نظریه ای که شما پذیرفته اید ندیده بگیریم - و من دون ذلک خطر القتاد - ولی با مشکلاتی که در مرحله عمل گریبان ما را می‌گیرد چه کنیم؟ مگر نمی‌دانید که قبول پیشنهاد شما و سپردن حکومت به دست علمای دین، تبعات نامطلوبی دارد که اگر راهی برای گریز از آن تبعات پیدا نکنیم، ضررهای عمل به این پیشنهاد، بسیار بیش از منافعش خواهد بود؟ [پاره ای از تبعات حکومت توسط روحانیت از این قرار است:]

سخنان آخوند خراسانی درباره: آسیب های تشکیل حکومت اسلامی در گفتگو با میرزای نائینی

1. اگرچه تشکیل حکومتی مبتنی بر علائق دینی شیعی که در رأس آن علما باشند - و نیز اجرای کلیه قوانین شرع از جمله در مورد مخالفان اسلام و تشیع - برای ما کمال مطلوب است، اما تشکیل چنین حکومتی، پیروان دیگر ادیان و مذاهب را ترغیب خواهد کرد تا آنان نیز حکومت‌هایی مبتنی بر تعصبات دینی ضدشیعی - که در رأس آن پیشوایان دینی شان باشند - بر سر کار آورند، و قوانین شرع خود را که برخلاف منافع مسلمانان و شیعیان است اجرا کنند. و آن‌گاه خطر آن حکومت‌ها برای ما، از خطر حکومت‌هایی که فعلاً در دنیا هستند بیشتر است. چرا؟

چون حکومت‌های فعلی، اگر هم بر سر دین با ما دعوا دارند، این نزاع غالباً مربوط به مواردی است که میان دین ما و سیاست آن‌ها تعارض و تزاخم وجود داشته باشد، نه در همه موارد. بنابراین ما را مجبور نمی‌کنند که اصل دینمان را کنار بگذاریم و به دین و مذهب دیگری درآییم. و در مقایسه با حکومت‌هایی که با اتکا به تعصبات دینی غیرشیعی بر سر کار آیند و در رأس آن‌ها پیشوایان دینی غیرشیعی باشند، مصداق «بعض الشراھون من بعض» هستند.

زیرا حکومت‌های نوع اخیر حتی به اندازه حکومت‌های غیرشیعی فعلی نیز ما و جامعه شیعی را تحمل نخواهند کرد و ما را در اعتقادات و اعمال دینی خود بسیار بیشتر از پیش محدود خواهند کرد. به این ترتیب، دستیابی ما به قدرت و حکومت ظاهری در جامعه خود، مساوی است با حصر شدید ما از سوی قدرت‌های خارجی و تشدید فشارها و تضيیقات بر شیعیان در جوامع غیرشیعی و هم‌چنین بر مسلمانان در جوامع غیراسلامی. چنان‌که وقتی صفوی‌ها حکومتی مبتنی بر تعصبات شیعی برپا کردند، مصیبت شیعه در خارج از ایران، از آن‌چه قبلاً بود، هزار برابر بیشتر شد. و یک نمونه اش قتل عام ده‌ها هزار شیعه به دستور سلطان سلیم در قلمرو «حکومت عثمانی» است.

* آخوند حکومت فرا دینی را به مصلحت می‌داند، چون موجب می‌شود مردم و دولت‌ها بر سر دین و مذهب خود با هم نجنگند.

2- ما و علمای دیگر تا وقتی از بیرون به تشکیلات حکومت نگاه می‌کنیم و به درون آن تشکیلات قدم نگذاشته ایم، فسادها و کاستی‌هایی را که در تشکیلات است به وضوح می‌بینیم و به راحتی با آن‌ها مبارزه می‌کنیم. اما وقتی خود وارد تشکیلات شدیم، فسادها و کاستی‌های آن را به وضوح نمی‌توانیم ببینیم. زیرا در آن هنگام، تشکیلات منسوب به ماست و ما منسوب به آن هستیم و هر کسی، همان‌طور که دیدن عیوب دیگران و عیوب تشکیلات دیگران - خصوصاً اگر مخالفان او باشند - برایش آسان است، دیدن عیوب خود و تشکیلات خود و وابستگان خود برایش دشوار است. میان دل‌بستگی به یک شیء و تشخیص معایب آن، نسبت معکوس برقرار است و معمولاً هر کس هرچه را بیشتر دوست دارد، کاستی‌ها و معایب آن را کمتر می‌بیند.

آن‌گاه چون آدمی خود و تشکیلات منسوب به خود را بیش از هر کسی و هر تشکیلاتی دوست دارد و به آن دل بسته است، طبیعی است که خود و تشکیلات منسوب به خود را سراسر خوبی و عین کمال و دور از هر گونه ایراد و کاستی ببیند و در مشاهده عیوب و نواقص خود و تشکیلات منسوب به خود از همه ناتوان تر باشد.

«کذلک زینا لكل امة عملهم» هم‌چنین وقتی که تشکیلات منسوب به ما شد، از یک طرف مبارزه ما با فسادهایی که در آن است، به صورت مبارزه ما با خودمان درمی‌آید که چنین مبارزه‌ای برای ما بسیار دشوار است. از طرف دیگر به دلیل تقدسی که تشکیلات با انتساب به ما پیدا می‌کند، مبارزه دیگران با فسادهای موجود در آن، مبارزه با علمای دین و بلکه با اصل دین تلقی می‌شود و دفاع چشم بسته از تشکیلات، حتی با فسادهای آن، وظیفه و تکلیف شرعی قلمداد می‌شود و در نتیجه، ما که همیشه باید پیشروان مبارزه با فسادها و خصوصاً فسادهای تشکیلات حکومتی باشیم، تبدیل می‌شویم به قوی‌ترین عامل برای جلوگیری از مبارزه با فسادها و حتی دفاع از فسادها.

با این مقدمات، عقل اقتضا می‌کند که بگوییم دخالت در امور سیاسی، اگر به معنای مراقبت و نظارت بر کار حکومت و مبارزه با فسادهای موجود در آن باشد، از اوجب واجبات و اهمّ فرایض برای ماست، ولی اگر به معنای اشتغال عامه مناصب حکومتی باشد، چنین امری با معنای اول قابل جمع نیست و در مقام تراحم میان این دو معنا و عدم امکان جمع، بنابر اصل «الاهمّ فالاهمّ»، و برای این‌که بتوان اولی را نگاه داشت، بلاشک باید دومی را رها کرد و به حدیث ابن عباس عمل کرد: «اتق خیرها بشرّها و شرّها بخیرها».

باری این تصور که اصلاح امت منوط به حاکم بودن ما و فساد آن معلول عدم تفویض حکومت به ماست کاملاً نادرست است.

*از بین نظریات مشهور اینجا آخوند نظرات فقیه را پیشنهاد می‌دهد نه ولایت و حکومت فقیه.

3- مسندی که ما بر آن تکیه زده‌ایم، مهم‌ترین سنگر مبارزه با فساد باید باشد، و مسندی که حکام بر آن تکیه زده‌اند، مهم‌ترین مرکز اشاعه فساد است. اگر ما جای حکام را بگیریم، هم سنگر مبارزه با فساد را از دست می‌دهیم و هم خود در همان جایی قرار می‌گیریم که مرکز نشر فساد است. بلکه خود فاسد می‌شویم، زیرا علمای دین، در هر جامعه‌ای باید در حکم نمکی باشند که از فاسد شدن مواد غذایی جلوگیری می‌کند. اگر نمک فاسد شد تکلیف چیست؟ و چه چیزی می‌تواند آن را و چیزهای دیگر را از فساد برهاند؟

و در اناجیل می‌خوانیم که مسیح (ع) به حواریین فرمود: «شما نمک زمین هستید، اگر نمک فاسد شود با چه چیز آن را اصلاح کنند؟ چنان نمکی به هیچ کار نمی‌آید جز آنکه پامال شود.» پس نمک را نباید در معرض گندیدن و فاسد شدن درآوریم و به بهانه اصلاح امور مردم، نباید خود را در شرایطی قرار دهیم که به دامن فساد بیفتیم. نمی‌بینیم که امیر مؤمنان (ع) می‌فرماید: «من میتوانم شما را اصلاح کنم اما اصلاح شما مشروط به فساد خودم است. لذا این کار را نمی‌کنم»

حداقل نیمی از همین فسادهای موجود در امت اسلامی به گردن ماست و ما برای به صلاح آوردن وضع امت، اول باید خود را اصلاح کنیم. نه این که به جای این کار، حکومت و امارت را هم به دست گیریم تا مسئولیت بقیه تباهی‌ها هم به گردن ما بیفتد و ما یگانه مسؤل همه مفاسد باشیم.

اگر هم تصور کنیم که عامه مردم، به دلیل ارادات و اخلاص فراوان به ما، حتی اگر ما حاکم بشویم، ما را مسؤل مفاسد نمی‌شمارند. چنین تصویری گرچه ممکن است برای اوایل امر درست باشد، اما به زودی ورق برمی‌گردد. آن وقت همان مردمی که فسادهای موجود در حکومت ما را حمل بر صحت می‌کردند یا به گردن دیگران می‌انداختند تا ما تبرئه شویم، همان مردم، در مورد مفاسدی هم که ما مسؤل حقیقی آن نیستیم، ما را مسؤل می‌شناسند و حتی آن‌چه را در حکومت ما حقیقتاً مفسده نیست، مفسده تلقی می‌کنند تا ما را محکوم کنند؛ و پاره‌ای از اموری را که در حکومت‌های دیگر تحمل می‌کنند، در حکومت ما برایشان تحمل ناپذیر می‌شود و خوب‌هاشان منطقتشان این است که: «حسنات الابرار سیئات المقربین.»

علاوه بر این، اگر ما به نام اسلام و شرع حکومت تشکیل دهیم، و اگر مراجع و علمای دین، متصدی امور حکومتی شوند، به معنای این است که ما سرنوشت اسلام و مرجعیت را به یک حکومت پیوند بزنیم، و این بسیار خطرناک است. چون هر حکومتی دیر یا زود به فساد می‌گراید و سقوط می‌کند.

آن‌گاه حکومتی که به نام اسلام تشکیل شود و مراجع و علمای دین متصدی امور آن باشند، وقتی به فساد گرایید و سقوط کرد، این امر یعنی به فساد گراییدن و سقوط اسلام و مرجعیت و روحانیت، و این بدترین پیامد ممکن است.

شما می‌دانید که تسلط مؤبدان بر ارکان حکومت ایران در عصر اکاسره (ساسانیان) تباهی‌های بسیاری در پی داشت که نتیجه آن اعراض مردم از آیین مجوس (زرتشتی) ایران و بالاخره پشت کردن مردم به حکومت و افول ستاره مجوسیت برای همیشه بود؛ و رواج شگفت آور مسیحیت و بودایی‌گری و تسلط پاپ‌ها بر حکومت، مفاسد و فجایعی را به دنبال داشت که نتیجه آن سقوط کلیسا و روگردان شدن عامه مردم اروپا از مسیحیت بود؛ اکنون ما هم اگر خواهان امتیازات مؤبدان و پاپ‌ها باشیم، به سرنوشتی مانند آن‌ها دچار خواهیم شد.

❖ اشاره به برخی ذاتیات عالم سیاست: یکی فساد و دومی عدم دوام قدرت‌ها که هر دو به روحانیت و دین ضربه می‌زند.

4- سیاست به معنای اداره امور مملکت، یک فن است و دوام ریاست و قوام رعیت در گرو آشنایی کامل با این فن است. آن‌گاه من فارغ از هرگونه تواضع و شکسته‌نفسی، بالصراحه می‌گویم که این فن را نمی‌دانم. در مورد آقایان دیگر هم یقین دارم که در این مورد، از من ورزیده‌تر نیستند. بنابراین ما با ناآگاهی از دقایق و ظرایف سیاست، محال است بهتر از سیاست‌پیشگان غیرروحانی و حتی غیرمتدین عمل کنیم. نمی‌توانیم بگوییم چون ما آدم‌های خوب و مؤمنی هستیم و در مبارزه با فلان حاکم موفق بودیم، پس در اداره امور مملکت هم موفق خواهیم بود. این‌ها دو مقوله جدا از هم است. چنان‌که اگر من بگویم چون فلان کس آدم خوب و صالح و باتقوایی است و در جهاد فی سبیل الله پیش قدم بوده، پس می‌تواند بدون تحصیل علوم دینی

مرجع تقلید و مفتی بشود، شما به من می‌خندید. حالا ما باید بپذیریم که نیاز به علم، تنها درمورد نیاز مرجع تقلید به علم فقه و اصول نیست؛ بلکه هر حوزه و هر صحنه‌ای نیاز به علم خاص خودش دارد و ما اگر فاقد آن علم بودیم و در عین حال مسؤل و سرپرست آن حوزه و میدان دار آن صحنه شدیم، همان قدر خطا کرده ایم که بدون تسلط بر فقه و اصول بخواهیم مفتی و مرجع تقلید بشویم.

مگر امام صادق (ع) فرمود: «العامل علی غیر بصیرة کالسائر علی غیر الطریق، کسی که بدون شناخت کاری را انجام دهد هر قدر پیش رود گمراه تر میشود» آیا از این همه - علاوه بر حکم روشن عقل - نمی‌توان فهمید که به دست گرفتن سکان سیاست، همان قدر نیاز به آگاهی از دانش سیاست و تجربه سیاسی دارد که منصب مرجعیت نیاز به اجتهاد و اعلیت در فقه و اصول دارد؟ و آیا عملکردهای پیامبر (ص) و امیرمؤمنان (ع) دلیلی قاطع بر این مدعا نیست که برای تصدّی امور حکومتی، به تدبیر و تجربه سیاسی و کاری، بیش از تقوای دینی و فضایل اخلاقی محتاجیم؟

شما ببینید که حضرت امیر(ع) به میثم تمار (که فردی بسیار مؤمن و از شیعیان خالص و مخلص بود و بالاخره هم به دلیل سرسختی در ولای علی (ع) به شهادت رسید) کوچک‌ترین منصب حکومتی واگذار نکرد. درحالی‌که زیادبن ابیه که فردی به تمام معنا بی‌ریشه و بن‌و عاری از هر گونه فضیلت دینی بود، در دوره خلافت امیر مؤمنان (ع) به مناصب عالی‌ه حکومتی رسید و حتی امام (ع)، سهل بن حنیف را که خود و برادرش از بزرگان اصحاب رسول (ص) و از مشایخ انصار بودند، از حکومت فارس برکنار و زیاد را به حکومت آن ایالت منصوب فرمود؛ و البته امام در عین استفاده از قابلیت‌های زیادبن ابیه در اداره امور مملکت، مراقبت داشت که از وی خطایی سر نزند. همچنین پیامبر اکرم (ص) افرادی مثل عمروعاص و خالدبن ولید را به سرداری سپاه نصب می‌کرد ولی به ابوذری توصیه فرمود که مطلقاً از ریاست برحذر باشد و به قبول حکومت و امارت - حتی در میان دو نفر - تن در ندهد. دلیل این توصیه نیز واضح است، زیرا آدم خوب و مؤمن، اگر بدون اطلاع از رموز مدیریت بخواهد مدیریت کند، نه فقط کارها به سامان نمی‌آید و اوضاع رو به راه نمی‌شود و حتی بدتر می‌شود، بلکه خودش هم خراب می‌شود و در نتیجه مردم به شخص او و همه مؤمنین و بلکه نسبت به اصل دین بدبین می‌شوند.

آن‌گاه وقتی توصیه پیامبر (ص) به ابوذری و برخورد حضرت امیر (ع) با میثم تمار این است، تکلیف من که یکصدم از شایستگی و ایمان ابوذری و میثم را ندارم معلوم است. من باید بدانم که آن‌چه پیامبر (ص) را بر آن داشت تا ابوذری را از اشتغال به امارت و حکومت منع کند (ناتوانی در اداره امور) در مورد من و امثال من به طریق اولی صادق است.

و تکیه زدن من بر اریکه حکومت، به قصد حاکمیت بخشیدن به شریعت، فراتر رفتن از مرز معقول خویش است و مصداق «کل ما جاوز عن حده انعکس الی ضده، هر چیزی که از حد بگذرد به ضدش تبدیل میشود» و تنها نتیجه چنین امری، تضییع حقوق مردم و تباه شدن زندگی و دین و ایمان آنان و ضایع کردن خویش است.

*اشاره به تخصص‌گرایی و عدم کفایت فقه برای اداره جامعه.

5- آنچه کمال مطلوب ماست، تبعیت حکومت از دین است و در راه این هدف نیز حداکثر تلاش را می‌کنیم.

ولی اگر برای حصول این مقصود، خودمان حکومت را در دست گیریم، در عالم عمل، قضیه به عکس می شود و دین تابع حکومت می شود.

زیرا وقتی رجال دین به حکومت رسند، حفظ دستگاهی که عنوان حکومت دینی بر آن نهاده اند، مهم ترین هدف و وظیفه و فریضه تلقی می شود و طبیعی است که برای وصول به این مهم ترین هدف، استفاده از هر وسیله ای مباح می شود. و احکام الهی و ارزش های اسلامی و حتی بدیهی ترین معتقدات دینی و اصول عقلی و اخلاقی قربانی شوند. بلی ظاهر قضیه این است که با تشکیل حکومتی به نام دین و به وسیله رجال دین، حقیقتاً دین حاکم خواهد شد. اما هیئات.

✽نقد این دیدگاه که حاکم شدن دین مساوی است با حکومت روحانیون، و اشاره به این نکته که در حکومت دینی دین وسیله حفظ قدرت میشود نه قدرت وسیله حفظ دین.

6- مردم ما را نمایان امام زمان(ع) می دانند و وقتی حکومتی برپا کنیم و خود در رأس تشکیلات حکومت قرار بگیریم، توقع دارند حکومت ما همان گونه باشد که حکومت آن بزرگوار خواهد بود؛ و همانطور که درباره او فرموده اند: « یملاً الله به الارض قسطاً و عدلاً و تصلح فی ملکه السباع » ما هم که نایب او هستیم، اگر در رأس تشکیلات حکومت باشیم، مردم انتظار دارند که در همه جا عدل و انصاف حاکم باشد و گرگ و میش از یک جوی آب بخورند. اگر این انتظار برآورده نشود، اعتقاد مردم نسبت به استقرار عدالت در عصر امام زمان(ع) و بلکه نسبت به ظهور و شخصیت آن بزرگوار متزلزل خواهد شد. و این مدعا بدیهی است و نیازی به دلیل ندارد؛ از طرف دیگر هم باتوجه به مبانی نظری و هم باتوجه به تجربه های تاریخی و هم مهم تر از همه، معصوم نبودن حکام، برپایی حکومت شرعی حقه برای ما ممکن نیست.

اما به لحاظ نظری، از این جهت که برپایی حکومت شرعی حقه، فقط و فقط از امام معصوم(ع) ساخته است. خصیصه شرعی نبودن برای هر حکومتی که غیرمعصوم(ع) در رأس آن باشد، مثل سیاهی و سرخی و زردی رنگ است برای فرد سیاه پوست و سرخ پوست و زردپوست همان طور که - مثلاً - سیاهی، از پوست فرد سیاه پوست زائل شدنی نیست، خصیصه شرعی نبودن نیز از حکومت غیرمعصوم زائل شدنی نیست.

آنچه از ما برمی آید، فقط در این حد است که سعی کنیم دایره ستم توسعه پیدا نکند و محدودتر و تنگ تر شود؛ و فرد رنگین پوستی که رنگ را از پوست او نمی توان زدود، اقلاً پوست او از رنگ های عارضی مثل دوده و قیر و... پاک شود پس هدفی که ما به همه اعلام می کنیم، تحدید ظلم و محدود کردن تصرفات ظالمانه حکومتی است که خصیصه برحق نبودن، عرض غیر مفارق آن است و از آن قابل انفکاک نیست، همین و بس.

اما این که به مردم وعده برپایی حکومت حقه و شرعی بدهیم و برای این هدف خودمان حکومت را به دست بگیریم، دو خطای بین است که یکی از دیگری خطرناک تر است. زیرا وعده برپایی حکومت شرعی و حقه به مردم دادن؛ به معنای این است که یک شعار غیرعملی به دهان مردم بگذاریم و یک خواسته غیرواقع بینانه را به آنها القا کنیم که تحقق آن ممکن نیست، و چنین شعاری

می تواند در مرحله اول، برای مردم خوشایند و یک چندی سرشان به آن گرم شود، اما بالاخره که بی عدالتی‌های موجود در حکومت ما، یکایک چهره خود را نشان دادند و معلوم شد که وعده برپایی حکومت شرعی و حقه به وسیله ما بی پایه بوده آن‌گاه وعده برپایی چنین حکومتی به وسیله امام معصوم(ع) هم مورد تردید قرار می گیرد و در بقیه مقدسات هم به شک و شبهه می افتند و سیل ناسزا و ناروا به سوی ما و آیین و معتقدات ما سرازیر می شود.

باری تصور ریشه کن شدن فساد و ظلم در حکومت غیرمعصوم، تصور باطل و خیال محال است، و ما ضمن آنکه همیشه باید برای کاستن از تباهی‌ها در حال مبارزه باشیم، نباید در جایی بنشینیم که مسؤل مظالم و تباهی‌ها قلمداد شویم.

نمی بینید که به روایت علل الشرایع، وقتی از امام صادق(ع) می پرسند چرا حاکمیت زمین در اختیار شما قرار نگرفت؟ حاصل پاسخ حضرت این است که " خدای تعالی می دانست که هر کس حاکم باشد، بساط تبه کاری از روی زمین برچیده نخواهد شد؛ و لذا اراده خداوند براین تعلق گرفت که تبه کاری‌ها در جامعه ای صورت گیرد که حکام آن، ما نباشیم بلکه دیگران باشند.

*آخوند (ره) وعده برپایی حکومت حقه را وعده ای دروغ میداند که نتیجه چنین وعده ای در دراز مدت بد بین شدن مردم به دین است.

*ایشان وظیفه اصلاح طلبان را صرفا کم کردن دایره ظلم می داند.

7- در حال حاضر که دست ما از مناصب حکومتی و امتیازات آن کوتاه است، این همه اختلاف و کشمکش در میان ماست که حتی در بسیاری موارد، کار به تکفیر و تفسیق هم می کشد، حال اگر قرار شود مناصب حکومتی و امتیازات مربوط به آن‌ها هم در اختیار ما باشد، به دلیل رقابتی که برای دستیابی به این مناصب و امتیازات میان ما در می گیرد، اختلاف و دعوا بین ما بسیار بیشتر خواهد شد، به گفته امیرمؤمنان(ع) آنگاه عامه مردم که می بینند پیشوایان دینی شان برای ربودن منصب‌های حکومتی و امتیازات دنیوی به جان هم افتاده اند، چه فکر می کنند؟ آیا با مشاهده این نزاع‌ها، اعتقاد مردم به پیشوایان دینی شان و بلکه نسبت به اصل دین متزلزل نخواهد شد؟

این است که می گوئیم تا وقتی حکومت در دست یک نفر از ما یا یک طایفه از ما نیست و بنابر استفاده از قدرت در جهت بالا و پایین بردن افراد نیست، تمامی ما در حد معقولی ارج و اعتبارمان به جای خود محفوظ است؛ نه کسی یا کسانی را بالادست امام حسین(ع) می نشانند و اگر گفته شود که بالا چشم او و ایشان ابرو است، آسمان به زمین می آید و کفر می شود! نه کسی و کسانی را پایین پای شمر جا می دهند و کلیه حقوقی را که یک عالم دین و حتی یک مسلمان عادی و یک انسان دارد پایمال می کنند! ولی اگر حکومت به دست یک تن یا یک طایفه از ما بیفتد و بنابر استفاده از قدرت در جهت پایین و بالا بردن افراد باشد، آن وقت دیگر همه حساب‌ها به هم می ریزد و یک طایفه از ما به عنوان مافوق معصوم(ع) قلمداد می شویم و یک طایفه به عنوان مادون حیوان. آن‌گاه مردم که می بینند کسانی از ما به عنوان معصوم، بدترین خلاف‌ها را می کنند، و بقیه نیز از سوی همین معصومان، متهم به بدترین خلاف‌ها می شوند، دیگر به چه کسانی اقتدا کنند و چه کسانی را پیشوای دینی خود بشمارند؟!

باری اینکه آقا میرزا حسین (مرحوم نائینی) می گویند اگر شما (آخوند خراسانی) اداره امور حکومت را به دست بگیرید و مناصب حکومتی در اختیار علمای دین باشد، همه دعوای متدینین و اختلافات علما خاتمه خواهد یافت، تصور درستی نیست، بلکه قضیه کاملاً به عکس است و دعوای و اختلافات، به ترتیبی که گفتم، تشدید خواهد شد و تبعات نامطلوب آن که سوء ظن عامه به علما و ضعف مبانی ایمانی مسلمین است، تشدید خواهد شد و همه آنچه در راه ترویج دین رشته اند پنبه می شود. امروز که تصدی مناصب حکومتی، چشم و گوش ما را کور و کر نکرده، این همه دستورات مؤکد و غلاظ و شداد - در نهی از تکفیر و متهم داشتن یکدیگر - را که در نصوص معتبر آمده است نمی بینیم! امروز که تحت عنوان امارت، طوق اسارت و بردگی دنیا، به صورت رسمی بر گردن ما نیفتاده، رفتار ما چنین است و دهها حدیث معتبر از این قبیل را که در تحذیر از برخوردهای تند با یکدیگر وارد شده ندیده می گیریم! پس چگونه خواهد بود اگر این طوق هم بر گردنمان باشد؟

✽ اشاره به اینکه حکومت موجب اختلاف بین روحانیون بر سر قدرت میشود. و بکلی اعتبار و اعتماد مردم از دین سلب میشود.

8- بسیاری از ما تصور نادرستی داریم و می پنداریم که چون چند کلمه فقه و اصول بلدیم، صلاحیت اشتغال به همه مشاغلی را داریم که لازمه تصدی هر یک از آنها تسلط بر یک یا چند رشته از علوم قدیم یا جدید است، و می توانیم جواب همه مسائلی را بدهیم که لازمه پاسخ گویی به هر یک از آنها تبحر در یک یا چند شاخه از دانش های پیشین یا امروزی است. از خاتم مجتهدین و استاد قاطبه فقها شیخ اعظم (شیخ مرتضی انصاری) بیاموزیم که با همه تسلط بی نظیر خود بر علوم دینی، هرگاه پرسشی در باب مسائل حکمی (فلسفی) از او می کردند می فرمود: « من وزیر داخله اسلام هستم این سؤال ها را از حاجی سبزواری بکنید که وزیر خارجه اسلام است.»

با این مقدمه اگر ما بخواهیم مناصب حکومتی را در دست بگیریم، لازمه اش آن است که برای تمامی این مناصب، افرادی داشته باشیم که هم در حدود وظایف خود قوانین اسلامی را بدانند و هم متدین واقعی باشند و هم درس مدیریت خوانده و شیوه های مختلف اداره امور کشور را تعلیم گرفته باشند؛ وگرنه آن گاه ما حتی برای یک دهم مناصب موجود، افراد شایسته ای که هر سه شرط را داشته باشند نداریم. اگر هم به یکی دو شرط از این سه شرط اکتفا کنیم، نتیجه کار بسیار نامطلوب خواهد بود و اوضاع از این که هست، بدتر خواهد شد.

و مردمی که می بینند به دلیل مثلاً عدم آگاهی و مدیر و کاردان نبودن افراد ما، اوضاع نامطلوبی حاکم شده است، نسبت به ما و بلکه نسبت به اصل دین بد بین خواهند شد. این است که می گوئیم حکومت دینی، اگر صاحب منصبان مدیر و کاردان نداشته باشد، خطرش و ضررش برای دین، از حکومت غیردینی و ضد دینی هم بیشتر است. چون در حکومت غیردینی و ضددینی، اگر مردم ضعف و نارسایی و فساد ببینند، آن را به گردن حکومت دینی و پیشوایان دین و اصل دین نمی اندازند، ولی اگر مناصب حکومتی در اختیار ما باشد، همه ضعف ها و فسادها و نارسایی ها را به حساب علمای دین و اصل دین می گذارند و ما که بدون بصیرت و دانش کافی در اداره امور، این مناصب را اشغال کرده ایم.

* ما مدیران مناسب نداریم لذا در اداره حکومت به مشکل بر می خوریم نتیجتاً مردم همه مشکلات را از دین می بینند.

9- حدود هزار و سیصد سال است که حکومت اسلامی نبوده و اسلام بوده است. اسلام را حکومت اسلامی نگاه نداشته، بلکه حوزه و فعالیت‌های حوزه ای نگاه داشته است، یعنی تعلیم و تعلم، تحقیق، تألیف، ارشاد، وعظ و امثال این‌ها. هرگونه خللی در این فعالیت‌ها بوجود آید، بزرگ‌ترین ضربه‌ها به حوزه و به اسلام خواهد خورد.

آن‌گاه این افرادی که ما در حوزه داریم، اگر به سراغ مناصب حکومتی بروند، بدون شک از وظایفی که در حوزه دارند باز می‌مانند و نتیجه آن، خلل در فعالیت‌های حوزه ای و ضربه خوردن به اسلام است. ما در حوزه افراد ورزیده کافی به آن تعداد نداریم که بگوییم اگر گروهی از آنان به سراغ کارهای حکومتی رفتند، بقیه جای خالی آن‌ها را پر می‌کنند و مسؤلیت اصلی ما بر زمین نمی‌ماند.

حالا ما میخواهیم همین افراد معدودی که عمر و فکر و حواسشان را وقف علم و معرفت کرده اند، درس و حوزه را رها کنند و به سراغ مشاغل حکومتی و دنیوی بروند. و نمی‌دانیم که این افراد نمی‌توانند در آن واحد، هم وظایف حوزه ای را کما ینبغی انجام دهند و هم به کارهای حکومتی پردازند. خیر! حتی همین معارف حوزه ای و بلکه یک رشته از این معارف که فقه باشد، به قدری گسترش پیدا کرده که هیچ کس - حتی اگر در برترین مرتبه نبوغ باشد - نمی‌تواند مدعی شود که در تمامی ابواب آن به مرتبه اجتهاد رسیده؛

چنانکه شیخ اعظم (شیخ انصاری) اعلی الله مقامه می فرمود (خدا ما را توفیق اجتهادی روزی فرماید که از مجاهده ای طولانی سخت تر است.) و می فرمود: « من پس از شهید اول که حدوداً 600 سال قبل می زیسته، هیچ کس را به عنوان مجتهد مطلق نمی‌شناسم.» و این در حالی است که در خلال این قرون متمادی، فقهای بزرگی همچون ابن فهد حلّی، محقق ثانی، شهید ثانی، مقدس اردبیلی، فاضل هندی، محقق خوانساری، صاحب معالم، صاحب مدارک، محقق سبزواری، وحید بهبهانی، صاحب ریاض، صاحب فصول محسّی معالم، صاحب جواهر، کاشف الغطاء، محقق نراقی، میرزای قمی، سیدمحمدباقر شفتی، و غیره داشته ایم. و ظاهراً مراد مرحوم شیخ آن است که باتوجه به توسعه بیش از حد دامنه فقه در اعصار پس از شهید، امکان آنکه یک نفر بتواند در همه ابواب فقه مجتهد کامل شود نبوده، و برای این که فقه از پیشرفت بازماند، باید آن را به چند شاخه تقسیم کرد و فقها به جای آنکه همه شان، بی فایده کوشش کنند، هر کدام بیشتر عنایت و اهتمام خود را بر روی یک قسمت از فقه بگذارند و به جای ذوفنون بودن در همه ابواب فقه ذوفن باشند.

علاوه بر این‌ها، این ادعا که « اگر حکومت در دست ما باشد، اوضاع اصلاح خواهد شد»، فقط یک احتمال است و نه یک پیش بینی قطعی و یقینی؛ آن‌گاه در مقابل احتمال اصلاح اوضاع حکومت که احتمال مخالف آن نیز هست، خالی شدن حوزه و بر زمین ماندن مسؤلیت‌های حوزه ای و در نتیجه ضربه خوردن به اسلام، یک امر قطعی است، بنابراین عاقلانه نیست که ما به دلیل یک نفع محتمل - که احتمال خلاف آن هم وجود دارد - یک ضرر بسیار بزرگ یقینی را بر خود هموار کنیم. خلاصه این دستور عقلایی یادمان نرود که "پایت را به اندازه گلیمت دراز کن.

10- مشکل دیگر، مشکل حواشی و بستگان ماست که ما را احاطه کرده اند و با سوء استفاده از موقعیت و جایگاه ما، هزار جور کار خلاف می کنند که هم آبروی ما و علمای دین بر باد می رود و هم عامه مردم با ملاحظه کاری های آنها ایمان و اعتقاد مذهبی شان سُست می شود.

یک روز فلان آقازاده تهرانی مرتکب قتل می شود. یک روز اطرافیان فلان آقا پول می گیرند تا در فلان مورد رضایت آقا را جلب کنند. و بالاخره کار به جایی می رسد که اطرافیان آقایی می ریزند و مقبره حافظ را ویران می کنند، یک روز میر فتحاح - آقازاده میرزا یوسف آقا طباطبایی مجتهد تبریزی - با روس های متجاوز هم دست می شود و به طمع حکومت آذربایجان که وعده اش را به او داده بودند، دست در دست خان های مرنده می گذارد همان خان هایی که به دلیل اغراض خصوصی با عباس میرزا، می خواستند او را در جنگ با روس ها زمین بزنند و دروازه تبریز را به روی سپاه روس می گشایند؛ و میرفتحاح برای خوشامدگویی به روس ها از شهر خارج می شود و بعد هم که شهر را تحویل روس ها می دهد، از سوی آنان به حکومت آذربایجان اشغالی منصوب می شود و به اسم تزار خطبه می خواند و پس از خروج روس ها از آذربایجان به قفقاز می گریزد و به تفلیس می رود و در آن جا روس ها به او زمین و باغ می دهند و بعد پس می گیرند و او تا سال ها آن جا می ماند که تا چند سال قبل هم نوه او در تفلیس بود. یک روز کسانی که از طرف آقا نجفی اصفهانی، مسؤل تحقیق درباره دو متهم به ازلی بودن هستند، بدون تحقیق و دقت، حکم اعدام صادر می کنند و دو نفر را که هیچ فریضه ای از فرایض الهیه را ترک نمی کردند محکوم به ارتداد می شناسند، و بالاخره با تحریک حاج آقا سدهی و چند تن دیگر، این دو آدم بخت برگشته را به میدان شاه اصفهان می آورند و سرپاشان را آلوده به نفت می کنند و آتش می زنند. پس از این ماجرا هم یکی از همین کسانی که در ماجرای نام برده مسؤل تحقیق بوده، با هم دستی یکی از آقازادگان یزد، مکاتباتی با یزد می کند و در آنجا کثیری از افراد را صرفاً از سر اغراض ناحق و با اتهام و انتساب به بایی گری، به قتل می رسانند. یک روز مجریان احکام همین آقاجنقی به مجلس عروسی حمله می کنند، و به بهانه جلوگیری از کار یک مطرب و نهی از منکر، مرتکب صدها منکر می شوند، در و پنجره های خانه مردم را می شکنند، به همه فحش می دهند، مردم را مضروب و مجروح می کنند و اسم این کارها را می گذارند نهی از منکر و...

اکنون که مناصب حکومتی و امتیازات آن در اختیار ما نیست، اوضاع چنین است. اگر آن مناصب و امتیازات در اختیار ما باشد چه خواهد شد؟ جز این که اطرافیان ما، ما را نردبان و پلی قرار دهند برای دسترسی و دستیابی هرچه بیشتر به خواسته های دنیوی و آن هم از طرق نامشروع، و آخرت ما را خراب کنند تا دنیای خود را آباد کنند؟

با این مقدمات، آیا عقل ایجاب نمی کند که برای جلوگیری از توسعه فساد در محیط خود، و پیشگیری از تبعات خطرناک دنیوی و اخروی آن، شرایطی فراهم نیاوریم که دست و بال اطرافیانمان بیش از این باز شود و آلوده شوند و بدترین ستم ها را بر ما روا دارند؟!

آیا برای امیرزا محمد و امیرزا مهدی و امیرزا احمد (فرزندان مرحوم آخوند) بهتر نیست که پدرشان همه کاره نباشد و همه اختیارات حکومتی و امتیازات آن در دست او متمرکز نشود تا آن ها هم در شرایطی قرار نگیرند که بیش از این آلوده به دنیا شوند؟ مگر در قرآن نمی خوانیم که: «قوا انفسکم و اهلیکم ناراً»

باری ما پیش از آن که مناصب حکومتی را اشغال کنیم، اول باید مشکل بستگان و اطرافیانمان را حل کنیم و در مورد آن ها همان گونه عمل کنیم که امیرمؤمنان (ع) به مالک اشتر فرمان می دهد: «حاکم را نزدیکان و بستگانی است که در پی انحصارطلبی و

تعدی به حقوق دیگران اند و درگرفتن و دادن‌ها، انصاف را کم‌تر مراعات می‌کنند. عواملی را که به ایشان امکان این تعدیات را می‌دهد ریشه کن کن (تا قادر بر تخلف و تعدی نباشند). به هیچ یک از اطرافیان و بستگان زمینی را مبخش. نباید شرایط به گونه ای باشد که افرادی طمع کنند که با پشت گرمی به تو، در مورد یک حق همگانی یا یک تکلیف و کار عمومی قراردادی ببندند که به مردم دیگر زیان برساند و رنج آن بهره دیگران باشد. که سود این کار برای آن افراد است نه تو، و عیب آن در دنیا و آخرت گریبان تو را گیرد.»

و گویاتر از این سخنان، رفتار آن حضرت است با برادر و برادرزاده و عموزاده و نیز فرزندان عزیز خود و دیگر بستگان و وابستگانش که فرصتی برای توضیحات کافی در این مورد نداریم و به نقل سخنی از عالم بزرگ و شارح معروف نهج البلاغه ابن میثم بحرانی اکتفا می‌کنیم:

وی در ذیل نامه سرزنش امیر امام (ع) به عموزاده اش ابن عباس که اموال عمومی را به ناروا متصرف شده و گریخته بود می‌نویسد: «امیر مؤمنان (ع) هر جا پای حق در میان بود، ملاحظه هیچ کس را حتی اگر عزیزترین فرزندانش بود (چه رسد به پسر عمویش) نمی‌فرمود.» چنان‌که در همین نامه سوگند یاد می‌کند که «به خدا اگر حسن و حسین نیز کاری مانند کار خیانت امیر تو انجام می‌دادند، تا حق مردم را از ایشان نمی‌گرفتم و ناروایی که از ستم آنان رفته بود جبران نمی‌کردم، هرگز روی آشتی از من نمی‌دیدند. زیرا بر امام واجب است که چون پای حقی در میان باشد، بر نزدیکان و خویشان خود بیشتر سخت بگیرد.» امام (ع) پس از نکوهش‌های بسیار از ابن عباس و عمل او و دستور اکید به این که اموال مردم را بازگرداند، وی را تهدید فرمود که اگر چنین نکند و امام بر وی دست یابد، او را با همان شمشیری خواهد کشت که هر کس را با آن زد به دوزخ رفت.

*هم اکنون دست آقازادگان روحانیون در جامعه برای هر کاری باز است که با حاکم شدن روحانیون این فساد و آلودگی بیشتر میشود.

11- عامه مردم تا وقتی احساس کنند که هدف ما از فعالیت و مبارزه، صرفاً تقلیل ظلم و تحدید دامنه فساد است، و قصدمان این نیست که به قدرت و مقام و امتیازات دنیوی دست یابیم، یا فرد و گروه خاصی را به قدرت و مقام برسانیم، باری تا وقتی که مردم ما را این گونه بشناسند، معتقد خواهند بود که ما در عمل خود اخلاص داریم و کارهایمان لله و قربتاً الی الله است، و به دلیل همین اعتقاد به دنبال ما می‌آیند و خواسته‌ها و گرفتاری‌های ما را حتی مهم‌تر از خواسته‌ها و گرفتاری‌های خود تلقی می‌کنند. و به خاطر پشتیبانی از ما و تحقق هدف‌های ما از جان و دل می‌کوشند و هرگونه سختی و فداکاری را بر خود هموار می‌کنند. ولی اگر احساس کنند ما پا به صحنه جنگ قدرت نهاده ایم و هدفمان این است که خود به قدرت و مقام و امتیازات دنیوی برسیم، یا بستگان و وابستگانمان را به قدرت و مقام و امتیازات دنیوی برسانیم، اعتقادشان به خلوص نیت ما سست می‌شود و نه تنها از ما و هدف‌هایمان به صورت جدی حمایت نمی‌کنند و حاضر به قبول زحمت و فداکاری در این راه نمی‌شوند که اندک اندک به ما

و رقیبانمان در عالم سیاست به یک چشم نگاه می کنند و بالاخره کار به جایی می رسد که به مخالفان ما و بلکه به مخالفان دین می پیوندند.

بنابراین صحیح نیست که ما راهی در پیش گیریم که پایان آن، تغییر ماهیت مؤمنان فدایی علمای دین، به مخالفان دین و مخالفان علمای دین باشد، و نباید در میدان نبرد حضور یابیم که حتی اگر در کوتاه مدت، پیروزی هایی برای ما داشته باشد، درازمدت به شکست ما و مکتب ما بینجامد.

علاوه بر این که در این سال های اخیر، با ورود ما به صحنه مبارزه با ستم، افکار عمومی در ایران و خارج از ایران، روحانیت و مرجعیت شیعه و بلکه اصل تشیع و اسلام را به عنوان حامی ستمدیدگان و ضعیفان شناخته و این بهترین تبلیغ برای مکتب و مذهب ماست. و اگر ما جهت مبارزه را به طرف اشغال مناصب حکومتی و جنگ قدرت تغییر دهیم، موقعیتی که برای تبلیغ به وجود آمده، از دست می رود و بهترین موقعیت برای مخالفان و دشمنان فراهم می آید که بگویند همه دعواهای ما بر سر لحاف ملا بوده؛ بعد هم کار به جایی می رسد که با تکیه بر ضعف های ما و عملکردهای ناصوابی که در قلمرو حکومت ما وجود خواهد داشت، دین و مذهب ما را بگویند.

*اگر مردم احساس کنند ما برای قدرت کاری می کنیم حمایتشان از دین کم می شود.

12- کسانی که مناصب حکومتی را در اختیار دارند، فریبکاری و ناراستی و دروغ گویی و گزارش دروغ و وعده دروغ دادن را از لوازم اولیه کار و شغل خود می دانند؛ و شاید هم در پاره ای از موارد، امور آنها بدون دروغ نمی گذرد؛ زیرا محتمل است که در پاره ای جاها به دلیل مصالح مهم تری که وجود دارد، دروغ گفتن برای آنها مجاز باشد. اما به همین دلیل که اشغال این مناصب با پرهیز از دروغ منافات دارد (خوب و بد و درست و نادرستش به کنار) علمای دین باید از این مناصب پرهیزند، زیرا اگر بخواهند پایند راستی و صداقت باشند، امورشان نمی گذرد؛ و اگر هم بخواهند مثل بقیه سیاستمداران، هر جا که صلاح دیدند دروغ بگویند و گزارش دروغ و وعده دروغ بدهند؛ این کار دو خطر بزرگ دارد؛ یکی این که خرده خرده قبح دروغ در نظرشان از بین می رود و تقید آنان به صداقت در موارد دیگر متزلزل می شود و به ناراستی عادت می کنند؛ و این امر گرچه برای همه بد است ولی برای عالم دین از همه بدتر و خطرناک تر است. دیگر این که عامه مردم وقتی ببینند علمای دین (با هر عذری ولو موجه) در موارد متعدد دروغ می گویند، کم کم این شبهه برایشان پیش می آید که پس نکند در موارد دیگر، از جمله در احکام الهی و اعتقادات دینی و مذهبی نیز علمای دین به دلیل عذرهای ولو موجه دروغ می گویند و آنگاه ایجاد چنین تصویری در اذهان عامه مردم، بسیار خطرناک است و بالمآل موجب بی اعتقادی آنان به مبادی و آداب دینی خواهد شد.

*سیاست با دروغ (ولو مصلحتی) پیوند خورده، اگر روحانیون وارد حکومت شوند بین مردم به عنوان دروغگو شناخته میشوند، نتیجتاً مردم دین را دروغ (ولو موجه و مصلحتی) میپندارند.

13- شنیده اید که شیخ اعظم (شیخ انصاری) رحمه الله وقتی می خواست حکم آب چاهی را که آب آن به خودی خود طاهر بود ولی در مجاورت چاهی با آب غیرطاهر قرار داشت بفهمد، چون در خانه او دو چاه با این دو خصوصیت بود، پیش از مطالعه در باب حکم این موضوع، دستور داد چاه اول را کور کردند، چرا؟ چون ترسید که علاقه او به طاهر شمردن آب آن چاه و مخدوش نشمردن طهارت آن بر اثر مجاورت با چاه دوم، ناخواسته و ناخودآگاه بر ذهن او اثر بگذارد و مانع از فهم و شناخت حکم حقیقی خدا در باب آب آن چاه باشد. این امر حاکی است که تعلق خاطر به آنچه در حیظه مالکیت و اقتدار ماست، حجابی عظیم است که مانع از رویت و مشاهده حقیقت و فهم حکم الله می شود.

حال اگر صرف علاقه به طاهر شمردن آب چاه خانه خود، حتی برای کسی مثل شیخ اعظم، با آن همه علم و تقوا، چنین خطری داشته باشد که مانع از درک حقیقت شود، برای من که علم و تقوای او را ندارم، علاقه به حفظ قدرت و حکومت و مقام، و طاهر و منزه شمردن حکومت منسوب به خود، چه تبعاتی دارد؟!

و بعد موانع موجود در راه شناخت حقیقت را که تعلقات و خطرناک‌ترین آن‌ها جاه و مقام است را از خود چگونه دور سازم؟! و آیا درست است که من به جای کاستن از موانع موجود در راه شناخت حقیقت، بیایم و موانع بسیار بیشتر و بزرگ تری برای خود ایجاد کنم تا آگاهانه و ناآگاهانه، در استنباط احکام الهیه، تحت تأثیر آن‌ها قرار گیرم و به جای رسیدن به احکام حقیقی و بیان آن‌ها، توجیه کننده تعلقات و خواسته‌های خود باشم؟ مگر در حدیث شریف نبوی نیامده است که «دوستی کر و کور می کند» و مگر نمی دانیم که «فاسد شدن علما با غلبه به مال و مقام بر آنان است. آفت علما، دل بستگی به ریاست است.» و «آخرین چیزی که از سر صدیقان خارج می شود، دل بستگی به ریاست است.» و «هر که در طلب ریاست برآید هلاک شود.» و بالاخره پاسخ پیامبر (ص) به این پرسش که امارت چیست؟ که فرمود امارت، آغاز آن سرزنش شنودن است و در مرحله دوم پشیمانی و در مرحله سوم عذاب روز قیامت.»

کدام یک از این دو گزینه بهتر است؟ آیا بهتر است که من دل بستگی به جاه و مقام را که در درونم و در درون هر انسانی هست و آخرین چیزی است که از دل صدیقان خارج می شود، مهار کنم و لگام بزنم؟ یا میدان را برایش باز بگذارم و به عنوان تأسیس حکومت صالحان، اجازه دهم که اسب چموش و سرکش نفس، با هدف دستیابی به اقتدار بیشتر و اختیارات وسیع تر، همواره در جولان باشد، و صحنه ای عریض تر و طویل تر بطلبد و به هر طرف بتازد و مرا و دیگران را به مهلکه اندازد؟ خلاصه من در برابر جهنم نفس که مدام «هل من مزید» می زند و هیچ حدّ یقینی نمی شناسد چگونه باید عمل کنم؟

*کار روحانیت شناخت حقایق و احکام الهی است، علاقه به قدرت و حکومت حجاب فهم میشود و موجب می شود حب و بغض ها را در اظهارات دخالت دهیم که موجب هلاکت می شود.

14- پانزده سال پیش سید جمال الدین اسدآبادی می گفت: «سبیل تجدد به سرعت به سمت شرق جاری است. بنیاد حکومت مطلقه ویران شدنی است، شما هم تا می توانید در خرابی اساس حکومت مطلقه بکوشید.» من در عین این که با پاره ای از سخنان و خط مشی های سید در عالم سیاست موافق نیستم، می گویم که این سخن او کاملاً درست است و نه فقط امروز درست است و

پانزده سال قبل درست بود، بلکه یک قرن پیش هم درست بود و ما صد سال قبل باید این واقعیت را درک می کردیم که بنیاد حکومت مطلقه ویران شدنی است و با درک این واقعیت، خودمان علم دار مبارزه با حکومت مطلقه که منشأ فسادها و ظلم‌های بی حد و حصر است می شدیم و برای کاهش ظلم و تقلیل فساد، دامنه تصرفات حکومت را محدود می کردیم و به جای حکومت مطلقه، حکومت مقید به قید قانون برپا می کردیم.

اما در این مورد تعلل نمودیم تا پس از قریب صد سال که تلخ ترین روزها و بدترین شرایط را داشتیم، اینک عقلا به فکر افتاده اند برای کاستن از زیان‌های ناشی از حکومت مطلقه، از این پس، از تمرکز همه قدرت در یک نقطه - آن هم به صورت لایسٹل عما یفعل - جلوگیری کنند و قدرت را تقسیم کنند و در تحت نظارت دربیاورند و از تصرفات خودسرانه و بی حساب و کتاب حکام مستبد ممانعت نمایند. در مقابل این حرکت، کسانی اسم دین و حکومت مشروعه را، (مثل قرآن‌هایی که در برابر امیرمؤمنان(ع) بر سر نیزه کرده بودند)، علم کرده و اصرار دارند که حکومت مطلقه پابرجا بماند تا به ادعای آنان حریم شریعت حفظ شود.

درحالی که نه پیش از استقرار مشروطه و نه پس از سرکوب آن (در استبداد صغیر) هرگز حریم شریعت و احکام مقدسه الهیه محفوظ نبوده و مقصود این‌ها از کوششی که برای براندازی مشروطه و ادامه حکومت مطلقه می کنند، فقط حفظ منافع خودشان و ادامه تصرفات مستبدانه و بی حد و مرزشان در اموال و نفوس خلق خدا است؛

چون می دانند که هدف از حکومت مشروطه، فقط لگام زدن بر اسب چموشی به نام پادشاه، و جلوگیری از تجاوزات و اقدامات نامشروع و حرکات خودسرانه و مستبدانه او و عمال او نسبت به زیردستان و توده‌های مردم نیست. بلکه معنای حکومت مشروطه، لگام زدن بر همه ستم کاران و حاکمان و ارباب قدرت و رؤسا و مهار کردن همه آنان است، تا نتوانند به زیردستان و همگان ظلم و تجاوز کنند و به عنوان رشوه و مالیات‌های غیرقانونی و پیشکش‌های اجباری، چیزی از مردم بستانند.

آری هدف نهایی از نظام مشروطه آن است که حتی الامکان دست تمام ظالمان بسته شود و دیگر قادر بر تجاوز به حقوق مردم نباشند. خلاصه این آشی که برای سلطان پخته شده، برای همه هست، و تنها او نیست که باید مهارش کرد و قدرت ستم کردن را از او گرفت بلکه این تکلیف را مردم در برابر همه ستم گران دارند. اگر این منظور عملی شود، و مردم به مرحله ای از معرفت و حضور جدی در صحنه برسند که استبداد در هیچ لباسی نتواند خود را به عنوان حاکم بر آنان تحمیل کند، دیگر نه شاهد فجایعی که عمال حکومت تاکنون می کردند خواهیم بود و نه در خارج از حوزه حکومت، هر کسی مجاز خواهد بود که در آن واحد قانون گذار و قاضی و مجری حکم باشد. خودش قانون وضع کند و خود آن را بر مصادیق تطبیق نماید و بعد هم به صورت قاضی یا به کمک دار و دسته ای که فراهم می کند، هر که را به عقیده او خارج از مرز قانون موضوعه و بر ساخته او بود، به اشد مجازات برساند.

بلی اگر این هرج و مرجی که به عنوان اجرای احکام شرعیه و حدود الهیه وجود دارد پایان پذیرد، دیگر نه در یزد و اصفهان بابی کشی خواهیم داشت و نه در کرمان و کرمانشاه صوفی کشی و نه در همدان شیخی کشی و نه در یزد اسماعیلی کشی و نه در کاظمین اخباری کشی و...

تکلیف همه را قوانینی که با شرع مخالف نباشد، معین می کند و هر کس هم برخلاف قانون رفتار کرد، بر طبق قانون و با شیوه و محکمه ای که قانون معین می کند محاکمه و مجازات می شود. این شیوه‌هایی که ما در برخورد با گروه‌های مختلف داریم، تنها

نتیجه اش هرج و مرج و دشمن تراشی در داخل مملکت، و به دنبال آن، ساختن پایگاه برای دشمنان خارجی در میان خودمان به وسیله کسانی است که اگر ما با آن‌ها رفتار انسانی داشتیم، حداقل عامل و آلت دست دشمن قهار خارجی ما نمی شدند.

از باب مثال به این ماجرا توجه کنید که در حوالی سال 1230 و شاید قبل از آن، انگلیسی‌ها طی گفتگوهایی با رئیس طایفه اسماعیلیه در ایران «شاه خلیل الله» کوشیدند او را به سوی خود جلب کنند و از همکاری و شاید سرسپردگی او و پیروان او در برابر خود، برای ایجاد اغتشاش در ایران و محکم کردن جای پای استعمار، حداکثر استفاده را ببرند. اما شاه خلیل الله روی خوشی به آن‌ها نشان نداد و اصرارهای آن‌ها بی فایده بود. انگلیسی‌ها اقدامات خود را برای نیل به هدف یاد شده، از طرق دیگری دنبال کردند تا بالاخره از خوش طالعی آنان! میان چند تن از مردم یزد با اسماعیلیان نزاعی درگرفت و به دنبال آن، مردم عامی به سرکردگی شیخ حسن یزدی، به خانه شاه خلیل الله حمله کردند و او را با چند تن از پیروانش قطعه قطعه کردند و حکومت هم کاری جدی برای تعقیب مقصران و قاتلان به عمل نیاورد. خوب! آیا زمینه ای مساعدتر از این برای مجبور شدن پیشوای بعدی اسماعیلیان (آقاخان اول) به قبول وابستگی به انگلیسی‌ها می توان یافت؟! و چنین شد که آقاخان و کسان او، در برابر حکومت ایران سر به شورش برداشتند و پس از زد و خوردهایی با عمال حکومت، وی به افغانستان و از آنجا به سند رفت و برای همیشه در هندوستان مقیم شد و از آن پس، غالب اوقات، برنامه‌ها و اقدامات او در جهت اهداف سیاست انگلستان بود!

هم چنین شما لابد از ماجرای میرزا عبدالحسین تفتی خبر دارید. این مرد در دوره جوانی یک روحانی و اهل محراب و منبر بود و به دلیل توانایی‌هایی که داشت، بابتی‌ها درصدد برآمدند او را به طرف خود جلب کنند. ولی او زندگی خویش را می کرد و دلیلی برای پیوستن به بابتی‌ها نداشت. بابتی‌ها برای این‌که ناگزیر شود به آن‌ها پناه ببرد، یک ملای رقیب او را تطمیع کردند تا همه جا هو بیندازد که میرزا عبدالحسین بابتی است. غوغاگران دیگری هم که همه جا بوده و هستند و همیشه آمادگی کامل برای تأیید این گونه نسبت‌ها و تهمت‌ها را داشته اند و دارند، دنبال حرف آن ملا را گرفتند. میرزای بیچاره هر چه قسم خورد و دلیل و برهان آورد که من بابتی نیستم، فایده نداشت. یک وقت به خود آمد و دید که از هستی ساقط شده و هیچ راهی برای ادامه حیات ندارد. این جا بود که مجدداً بابتی‌ها به سراغ او آمدند و پیشنهاد کردند به آن‌ها ملحق شود تا همه جور امکانات برای یک زندگی مرفه را در اختیار او بگذارند. او هم چاره ای جز قبول خواسته آنان ندید و با این مقدمات و زمینه چینی‌ها، یک روحانی فاضل و اهل قلم و خطابه ما، تبدیل شد به بزرگترین مبلغ بابتی گری.

از سال‌ها پیش نیز کسانی خیلی مصرند که حکم تکفیر ملاسلطانعلی گنابادی را بگیرند و به اسم مبارزه با بدعت و ضلالت صوفیه، قتل عام تازه ای راه بیندازند و با ایجاد فشار برای پیروان یک فرقه دیگر، آن‌ها را مجبور کنند برای دفاع از خود، به زیر علم بیگانه پناه ببرند و مجامعشان را به پایگاه‌های جدیدی برای اجانب تبدیل کنند.

*باید خیلی زود تر از اینها بساط حکومت مطلقه و استبداد را برمیچیدیم تا استبداد نتواند در هیچ لباسی خود را تحمیل کند.

15- در دنیا هزاران هزار نفر به انواع و اقسام بیماری‌ها دچار می شوند و می میرند و هیچ کس هم به دلیل این که بیماری اش علاج نشده، به شما و مذهب شما ایراد نمی گیرد. چون شما ادعا نکرده اید که دین شما مسؤل شفا دادن بیماری‌هاست و علمای دین شما چنین وظیفه ای را برعهده دارند.

حال اگر به تصور آن که عظمت دین و علمایان را بیشتر نشان دهید چنین ادعایی بکنید، بار بسیار سنگینی بر دوش دینتان و خودتان می گذارید و مسؤلیت همه بیماری های بی شمار مداوا نشده به گردن خودتان و دینتان می افتد. در مورد سیاست نیز قضیه از این قرار است. کسی از ما نخواستہ است که برای به سامان درآوردن همه امور دنیوی مردم بهترین طرح را ارائه دهیم و خودمان هم مجری طرح بشویم و همه مشکلات اجتماعی و اقتصادی و سیاسی آن ها را حل کنیم. توقعی که از ما هست فقط در این حد است که در برابر بدبختی های خلق خدا و ظلم و فساد و اجحافی که قربانی آن هستند بی تفاوت نباشیم.

و به عنوان یک مسلمان و یک انسان، برای تسکین آلام آن ها و کاستن از مشکلات و نابسامانی هایشان با آن ها هم صدا شویم، و بکشیم تا به دست آن ها شرایطی فراهم شود که تصمیم گیری ها با الهام از عقل جمعی باشد، و در محدوده ای که شریعت اجازه قانون گذاری و برنامه ریزی می دهد، خواسته و سلیقه جامعه رعایت شود.

چون حدیث رسول (ص) به روایت شیخ شهید «آنچه را مسلمانان نیکو بدانند در نزد خداوند نیکوست.»

اگر هم به صورت مطلق نتواند ملاک باشد، حداقل در این محدوده باید معیار عمل باشد. و به لحاظ عقلی نیز این مسلم است که عقل جمع، به هر حال بیشتر و بهتر از عقل یک فرد می رسد و قدرت و امکانات و اختیارات مملکت، عوض آن که در دست یک نفر با عقل و تدبیر و درایت یک فرد باشد، بهتر است در دست منتخبان مردم که مظهر عقل و تدبیر اکثریت جامعه هستند قرار گیرد و مردم بیشترین نقش و سهم را در اداره امور خود داشته باشند تا از نیروی عقلی و جسمی آن ها، بیشترین بهره برداری برای حل مشکلات و اداره امور و دفع مفسد بشود و فساد به پایین ترین سطح ممکن تنزل پیدا کند. و اگر مشکلی حل نشده و فساد دفع نشده بماند، مسؤلیت آن، میان هزاران و بلکه هزاران نفر پخش شود و فرد و طبقه و گروهی خاص مسؤل همه نابسامانی ها و مفسد موجود نباشد.

ولی اگر ما مدعی شویم که آیین ما بهترین طرح را برای به سامان آوردن کلیه امور دنیوی مردم آورده و این طرح نیز در اختیار ماست و ما آن را اجرا می کنیم و خود مسؤل اجرای آن هستیم؛ آن وقت دیگر همه مشکلات به گردن ما و مسؤلیت همه تباهی های واقعی و فرضی و خیالی با ماست.

پس اگر ما کاری کنیم که امور مردم به دست خودشان اداره شود، در برابر آن ها معذور هستیم و می توانیم بگوییم که هر مشکلی حل نشده و هر فساد به جا مانده گردن خودتان است، و یا الله حرکت! ولی اگر ما کارها را خودمان به دست بگیریم، زبان مردم دشمنان ماست که به طرف ما و آیین ما دراز می شود و همه اش باید پاسخ گو باشیم که چرا مشکلات حل نشد و مفسد بر جای ماند؟ و مشکلات و مفسد هم یکی دو تا و هزارتا و صدهزارتا نیست که بتوان امید داشت تمام شود.

*اگر از دوش دین بار سنگین توقعات و ادعاها را برداریم و اداره جامعه را به دست خود مردم و عقلای جامعه بسپاریم فساد به پائین ترین سطح میرسد. و لاقلاً کسی کاستی ها را از دین نمی بیند و مردم خودشان را مسؤل میدانند.

16- این عقیده که اگر یکی از علما در رأس حکومت قرار گیرد، اوضاع دنیا اصلاح خواهد شد، همان نظریه افلاطون است، که می گفت: حاکم باید حکیم و حکیم باید حاکم باشد. تامدینه فاضله تأسیس شود و جامعه ای باکمال مطلوب داشته باشیم.

از نظر ما، همان طور که اصل تأسیس مدینه فاضله، جز در زمان بسط ید معصوم(ع)، امری ناممکن است. اصلاح اوضاع جامعه نیز صرفاً با قبول سرپرستی حکما و علما شدنی نیست، و اگر شدنی بود، امام صادق(ع) پیشنهاد سرپرستی حکومت را که به آن حضرت شد رد نمی کرد. می دانید که وقتی ابومسلم از امام صادق(ع) تقاضا کرد، سرپرستی امت اسلامی را بپذیرند و اجازه فرمایند به رهبری ایشان حکومت اسلامی تشکیل شود، حضرت فرمود: «تو از مردان من - دولتمردان من - نیستی و زمان زمان من نیست»

چرا؟ مگر سرپرستی امت و اجرای قوانین شریعت که صلاح و فلاح خلق در گرو آن است، وظیفه امام نبود؟ اگر بود که مسلماً هم بود، پس چرا امام حاضر نشد، در رأس حکومت قرار گیرد؟ آیا جز به این دلیل که، می دانست برای تشکیل حکومت صالح، کافی نیست که سرپرستی صالح در رأس تشکیلات حکومت باشد، بلکه صالح بودن تشکیلات، اگر ضرورت آن بیشتر از صالح بودن سرپرست نباشد کمتر نیست. درحالی که اصلاح تشکیلات، امری نبود که صرفاً با قرار گرفتن امام(ع) در رأس حکومت و یا در مدت زمانی محدود انجام پذیرد، و نیازمند مقتضیات و مقدمات و امکاناتی بود که آن موقع وجود نداشت.

اگر امام معصوم(ع) بدون وجود آن مقتضیات و مقدمات و لوازم، اقدام به تشکیل حکومت می کرد، آن حکومت به زودی سقوط می کرد و پس از آن، امام و پیروان او در شرایطی بسیار بدتر از سابق قرار می گرفتند و ضربه‌هایی هولناک تر از گذشته به اسلام وارد می شد.

بنابراین امام ترجیح داد که به جای تکیه زدن بر مسند حکومت، از طریق تعلیم و ارشاد بندگان خدا، تا آنجا که ممکن است، در جهت بالا بردن سطح معرفت عامه که نتیجه اش بهبود وضع تشکیلات و نظم اجتماعی موجود باشد، گام‌های بلندی بردارد. ماجرای ما هم از این قرار است، و "نظام حاکم بر جامعه ما، انعکاسی از شرایط موجود در جامعه ماست"، زیرا به فرموده حضرت رسالت(ص): «همان گونه که هستید بر شما حکومت می کنند» و به گفته امیرمؤمنان(ع): «برپایی و استقرار حکومت صالحان جز با استقامت توده‌ها ممکن نیست». و آن‌گاه من چنین استقامتی در توده‌ها سراغ ندارم. لذا ما به پیروی از معصومین علیهم السلام می گوئیم: «پیش از رسیدن موعد هر کاری عجله نکنید که پشیمانی بیار می‌آورد»

*حکومت، انعکاسی از شرایط جامعه است. راه اصلاح حکومت، اصلاح حاکم نیست، بلکه اصلاح مردم جامعه است. (رد نظریه حاکم حکیم افلاطون).

17- ما در طول تاریخمان، غالباً در عالم سیاست، با دو شیوه عملکرد نادرست، به موازات یکدیگر، مواجه بوده ایم. یکی افراطی و دیگری تفریطی « نادان را نبینی مگر آن‌که کار را از حد خود فراتر برد یا به آنجا که باید نرساند» در میان عامه نیز هر یک از این دو، مدتی شیوه غالب و رایج و متبع بوده است؛ و چون ناکارآمدی و نادرستی و زیان بار بودن آن آشکار می شد، جای خود را به دیگری می داد. که آن هم مدتی رواج می یافت و ضررهای جبران ناپذیری به اسلام و امت اسلام می زد، و باز جای خود را به همان شیوه قبلی می داد.

این جا عوض کردن‌ها همچنان ادامه می یافت و هیچ کدام هم چیزی جز خسارت به بار نمی آورد. یکی از این دو گونه عملکرد، مبتنی بر چشم پوشی از هر گونه مبارزه با مظالم و خودداری از هر حرکت جدی در جهت اصلاح مفاسد بوده است؛ و

دیگری مبارزه برای هدف‌هایی غیرواقع بینانه و تحقق نیافتنی، و با استفاده از وسیله ای ناکارآمد و سلاح‌های از کار افتاده و شیوه‌هایی غیرمنطقی.

[از باب نمونه توجه فرمایید که صد سال پیش، ما باید برای تحدید ظلم‌ها و تقلیل مفاسدی که صدر تا ذیل جامعه مان را پر کرده بود به مبارزه برمی خاستیم و شرایط حاکم بر اجتماع خود را با کوشش و مجاهده بهبود می بخشیدیم و قدم‌هایی در جهت اصلاح و پیشرفت امت برمی داشتیم، ولی چنین نکردیم! و به جای اقدامات جدی در راه این اهداف، به تزار قدرتمند روسیه اعلان جنگ دادیم و با این که یک بار شکستی سخت خوردیم، باز عبرت نگرفتیم و برای بار دوم همان اشتباه را تکرار کردیم! با این که مواردی پیش آمد که روس‌ها، به دلیل گرفتاری هایشان در نواحی دیگر، حاضر بودند امتیازات خوبی به ما بدهند تا ما ختم جنگ را اعلام کنیم، ولی ما نپذیرفتیم و گذاشتیم تا روس‌ها از گرفتاری‌های دیگرشان فارغ شوند و آن‌گاه یک دل و یک جهت رو به ما بیاورند و با تمام قوا با ما مصاف دهند و چنان شکست بزرگی را به ما تحمیل کنند! بیست ایالت پهناور از ایالات مملکت ما را به متصرفات خود ضمیمه کنند و بار آن همه غرامت و خسارت سنگین را بر گردن ما بگذارند و قضاوت کنسولی را بر ما تحمیل کنند و دیگر مصائب آن جنگ که خدا می داند کی از شر آن‌ها خلاص خواهیم شد. علاوه بر این که در پی آن شکست فاحش، علمای ما مثل آقا سید محمد (معروف به سید مجاهد) و مرحوم نراقی و ملا محمد تقی برغانی هدف اعتراضات سخت واقع شدند و بعضاً مورد اهانت قرار گرفتند. به هر حال اشتباه ما در این بود که به جای اقدام برای اصلاح اوضاع شدیداً فاسد داخلی، تصمیم گرفتیم با رهبری و مدیریت یکی از فاسدترین و ناتوان‌ترین حکومت‌های دنیا، با یکی از دو قدرت بسیار عظیم جهان بجنگیم و برای ترغیب مردم به جنگ هم، از زبان فقه آل محمد (ص) و از زبان تمام معصومان (ع) و از زبان قرآن کریم، وعده قطعی پیروزی به همه دادیم و پس از شکست، سیل اعتراض‌های دوست و دشمن به سوی ما سرازیر شد که پس چرا به جای تحقق آن وعده‌های قطعی - آن هم از لسان خدا و پیامبر و ائمه (ع) - ما دچار چنین شکست خفت باری با تبعات نکبت بار آن شدیم؟ من نمی دانم که آیا در آن ماجرا، علمای ما گول سیاستمداران ابله را خوردند و به درخواست آن‌ها اعلان جهاد دادند؟! و آیا هدف سیاستمداران این بود که سر علما و متدینین را به جنگ با دشمن خارجی گرم کنند تا در صدد مبارزه با مفاسد موجود در تشکیلات حکومت برنمایند؟! چنان‌که در بسیاری از موارد نیز عاملان حکومت‌ها، مستقیماً یا از طریق واسطه‌های مختلف، به نام دین ما را به جنگ و دعوا با فرقه‌ها و افراد گوناگون وامی داشتند، تا اولاً، فرصت نکنیم به مفاسد موجود در تشکیلات حکومت بیندیشیم و با آن مبارزه کنیم. ثانیاً، با کارهای بی رویه ای که معمولاً در این جنگ و نزاع‌ها و بعضاً به دست ایادی خود حکومت انجام می شود، ما در معرض اتهام قرار گیریم و حیثیتمان لکه دار شود. شاید هم حکومت‌ها می خواستند با گرفتن حکم جهاد از علما، مسؤلیت شکستی بسیار سهمگین و آن همه تبعات خانمان سوز آن را به گردن علما بیندازند! یا قدرت‌های خارجی با سوءاستفاده از سادگی ما، در شرایطی که آمادگی برای جنگ نداشتیم، ما را با لطف‌الاحیل به میدان جنگ کشاندند تا پس از شکست، هم آبروی ما را ببرند و هم به خواسته‌های خود برسند که تضعیف هر چه بیشتر مملکت و سلطه کامل بر بسیاری از بخش‌های آن پس از جدا شدن از ایران بود. به هر حال هر چه بود ما در این ماجرا لطمه‌های شدیدی خوردیم و نیرو و آبروی خود را در تلاش برای جنگی که به هدر دادیم که به جای آن، باید در جهت اصلاح مفاسد داخلی حرکت می کردیم. بعد هم که جنگ با آن وضعیت اسف بار تمام شد، همه تقصیرها را به گردن ما انداختند و بدهکار هم شدیم. حتی شصت سال پس از آن ماجرا، وقتی مرحوم میرزا (میرزای شیرازی) در باب اعطای امتیازات به خارجی‌ها، به ناصرالدین شاه اعتراض کرد، شاه با مغلظه کاری،

اعتراض او را از قبیل دخالت علما در جنگ‌های ایران و روس قلمداد کرد و تبعات اسف بار آن جنگ‌ها را یادآوری نمود و مدعی شد که از آن هنگام تا امروز، هرچه دولت ایران می‌کشد از نتیجه همان دخالت علماست که آمدند و فتحعلی شاه را با دولت روس به جنگ واداشتند. در طول پنجاه- شصت سال پس از آن جنگ‌ها هم غالباً واکنش ما آن بود که خود را از صحنه فعالیت‌های اجتماعی، یکسره کنار بکشیم و کاری به تشکیلات فاسد حکومت نداشته باشیم! آن‌گاه مردمی که از فساد و تباهی به جان آمده بودند و کارد به استخوانشان رسیده بود، به محض آن‌که از گوشه ای صدای مخالفت با شرایط موجود به گوششان خورد، دور آن صدا جمع شدند! به خیال آن‌که علی محمد شیرازی، اگر امام زمان هم نباشد، ولی شاید بتوان از طریق او و زیر علم او، تحولی در اوضاع به وجود آورد و دامنه فساد را کوتاه کرد! بلی با این تصور به دنبال او افتادند. - و آن همه فتنه‌ها و لطمه‌ها به دین و مملکت ما خورد و نیازی به یادآوری آن‌ها نیست- حالا آقایان محترم! ما چه بخواهیم و چه نخواهیم، با اوج گرفتن فساد و انحطاط در مملکت، حرکت و جنبشی برای مقابله با آن درگرفته، و چون بیشتر فسادها ناشی از حکومت مطلقه است، این جنبش نیز لبه تیز حملات خود را متوجه آن کرده است. در این شرایط ما دو راه داریم، یا وارد صحنه شویم و رهبری مبارزه با حکومت مطلقه و وظیفه تقلیل مظالم و تحدید مفسدات را خود برعهده گیریم تا مردم احساس کنند که از طریق دین و با نفوذ علمای دینی، می‌توانند به خواسته‌های معقول خود در مقابله با حکومت مطلقه و مبارزه با مفسدات برسند. در این صورت، مقابله و مبارزه مزبور، رنگ ضدیت با دین و علمای دین نخواهد گرفت، و بلکه ما می‌توانیم آن را در جهت هدایت کنیم که حتی الامکان، حریم دین و احکام الهی و پیشوایان مذهب محفوظ بماند و اهداف آن در برقراری عدالت تأمین شود. راه دیگر آن است که در برابر نهضتی که برای مبارزه با حکومت مطلقه پا گرفته است بی‌طرفی اختیار کنیم یا در صف مخالفان قرار بگیریم، که در هر یک از دو وجه اخیر، اولاً مخالفان استبداد و نظام سیاسی موجود، دین و سنت و پیشوایان آن را هم به موازات حکومت مطلقه مورد تعرض قرار می‌دهند. عامه مردم هم که در صحنه مبارزه با ظلم و فساد، دین و پیشوایان دینی، کمکی به آنان نکرده و بی‌طرف یا در موضع مخالف بوده، دل‌بستگی به دین و پیشوایان دینی، در آنان تضعیف می‌شود، که این امر تضعیف جایگاه دین را به دنبال دارد. بنابراین ما صرف نظر از وظیفه ای که مستقیماً و رأساً برای مبارزه با ظلم و فساد داریم، ملزم هستیم که به خاطر حفظ جایگاه دین، جای خود را در سنگر مبارزه با ظلم و فساد، که مهم‌ترین منشأ آن، حکومت مطلقه و مستبدانه است، حفظ کنیم.]

از منظر دیگر، درحال حاضر ما به این مشکل دچاریم که از طرفی بسیاری کسان را داریم که با هر حرکتی مخالفند و دست روی دست گذاشته‌اند و فقط دعای فرج می‌خوانند و اصلاح تمام مفسدات را به عهده آقا امام زمان (عج) گذاشته‌اند! و با سکوت و کناره‌گیری خود و با واداشتن دیگران به اتخاذ چنین روش‌هایی، عملاً به رواج فساد کمک می‌کنند!

از طرف دیگر کسانی را داریم که برای هدف‌هایی دست نیافتنی و با شیوه‌هایی نادرست و اسلحه ای ناکارآمد، اعلام جهاد و مبارزه می‌کنند و نتیجه کارشان هم در مرحله اول، ضربه‌هایی هولناک به امت اسلامی و خسارت‌هایی عظیمی است که بر مسلمانان تحمیل می‌کنند! در مرحله دوم وقتی معلوم شد که آن هدف‌ها دست نیافتنی و آن شیوه‌ها ناکارآمد است و راه آنان جز مهلکه به جایی منتهی نمی‌شود و جز ضرر حاصلی ندارد، آن‌گاه است که در میان عامه، بدبینی شدیدی نسبت به هر که سخن از مبارزه گوید، و نسبت به هرگونه مبارزه، پدید می‌آید و این شیوه مبارزه، جای خود را به شیوه گروه اول که نفی مبارزه

به صورت مطلق بود می دهد و مشاهده این شیوه و نتایج فلاکت بار و هلاکت بار آن، بهترین وسیله توجیه شیوه اول و خالی شدن صحنه مبارزه می شود!

برپایی حکومت حقه و شرعی، و تأسیس مدینه فاضله و ریشه کن کردن همه ظلم‌ها و فسادها در عصر غیبت، از همان هدف‌های دست نیافتنی است که اگر مبارزه را به خاطر آن‌ها دنبال کنیم، نه فقط به آن‌ها نمی رسیم، بلکه سرانجام کار، کسانی که برای این هدف‌ها به دنبال ما پا به میدان مبارزه گذاشته بودند، وقتی دیدند این مبارزه حاصلی جز خسارت‌های مهلک نداشته، یا کاملاً از مبارزه نومید و دلسرد می شوند و یک سره آن را رها می کنند، یا بدتر از این، نسبت به حق و شرع بدبین می شوند و سر از وادی بی اعتقادی و ضدیت با شرع و حق و دین درمی آورند. پس آنچه را دست نیافتنی است رها کنیم و این دستورالعمل عقلایی را نصب العین خود قرار دهیم.

ما اگر با توجه به مقدمات و امکاناتمان، که بسیار محدود است، اعلام کنیم که هدف ما از مبارزه، اصلاح پاره ای از مفسد و حل پاره ای از مشکلات است و نه اصلاح تمامی مفسد دنیا و حل تمامی مشکلات عالم، این هدف قابل تحقق است.

مردمی هم که خواهان مبارزه با مفسد و حل مشکلات هستند، وقتی ببینند پاره ای از مفسد اصلاح و پاره ای از مشکلات حل شد، دلگرم می شوند و برای مرحله بعدی و مبارزه با مفسد دیگر و حل مشکلات دیگر در پی ما می آیند. ولی اگر هدف را تشکیل حکومت حقه در مملکتمان و در کل دنیا اعلام کنیم، و خود را در مقام پیشوایی برای چنین هدفی قرار دهیم؛

اولاً: عقلایی که شرایط حاکم بر مملکتمان و بر تمام دنیا را می شناسند، به دنبال ما نخواهند آمد. زیرا می دانند که خواسته‌های ما عقلایی و عملی نیست، و با شنیدن حرف‌های ما به یاد کلام امام صادق (ع) می افتند که «اگر می خواهی با یک بار نشست و برخاست، بهمی کسی عاقل است یا نه، در لابه لای گفتوگوها با او، اموری را که محال و ناشدنی است، ممکن جلوه ده، اگر به انکار برخاست عاقل است و اگر آن را تصدیق کرد احمق است.»

ثانیاً: کسانی که به منطق اهل بیت (ع) ایمان دارند، نمی توانند ادعای ما را بپذیرند و با ما مخالفت می کنند. این‌ها به ما می گویند وقتی امام صادق (ع) صریحاً می فرماید «فرج و گشایش در کار اهل بیت (ع) (تشکیل حکومت حقه) نخواهد بود مگر وقتی هیچ گروهی از مردم نمانده باشد که حکومت را در دست نگرفته باشد؛ تا کسی نتواند بگوید که اگر ما به حکومت می رسیدیم، عدالت پیشه می کردیم.» در برابر این پیش بینی قطعی و نظایر متعدد آن، شما چه کاره اید که ادعا کنید می توانید یک حکومت حقه بر سر کار بیاورید و براساس این ادعا دست به اقداماتی بزنید؟!

آیا این ادعا، و اقدامات دنبال آن، جز تکذیب کلام نورانی معصوم (ع) معنایی دارد؟ و آیا جز این است که وقتی چنین ادعایی کردید و بعد هم برای اثبات آن وارد عمل شدید و نتیجه ای نگرفتید، میج خودتان را باز می کنید و صدق گفتار امام (ع) بر همه آشکار خواهد شد که بفهمند شما هم از جمله کسانی هستید که به گفته امام (ع)، باید به حکومت برسند و تناقض ادعا و رفتارشان در باب تشکیل حکومت حقه واضح شود؟!

باری بباییم و به جای افراط و تفریط، میانه روی در پیش گیریم. سنگ را کوچک تر برداریم که بتوانیم به هدف بزنیم و بدانیم که در عصر غیبت، دمیدن روح حقانیت و اسلامیت در کالبد حکومت، امری از قبیل استرداد جوانی به پیر سالخورده و فرتوت است.

*تشکیل حکومت حقه، هدفی، دست نیافتنی و نا معقول است. و در نهایت موجب یاس از اصلاح امور میشود، لذا باید اصلاح پاره ای از امور را هدف قرار داد.

-مهم ترین عامل دوام و بقای تشیع و مابه الامتیاز این مکتب از بقیه فرق اسلامی "اجتهاد" است. البته نه مطلق اجتهاد بلکه اجتهاد مطلق.

چرا که فقهای پیرو هر یک از چهار مذهب اهل سنت هم اجتهاد می کنند. منتهی اجتهاد هر یک از آنها در محدوده چارچوبی است که پیشوای آن فرقه معین کرده است نه به صورت مطلق. مثلا اجتهاد و شیوه تفقه حنفیان، در محدوده اجتهاد و شیوه تفقه ابوحنیفه است، نه آزادانه. و همین وضعیت را شافعیان و مالکیان و غیره دارند.

اما در مذهب تشیع، هر فقهی هر قدر هم عظیم و عالم باشد، شیوه تفقه او برای فقیهان دیگر لازم الاتباع نیست و به همین جهت است که از عصر غیبت و بلکه پیش از آن، تا روزگار حاضر، در میان علمای شیعه شیوه های مختلف و حتی متضادی برای تفقه و تفکر رواج داشته است.

چنان که شیوه شیخ صدوق با شیوه سلف او ابن جنید مخالف بود. و شیوه شیخ مفید با شیخ صدوق، و شیوه شریف مرتضی با شیوه شیخ مفید، و شیوه شیخ طوسی با شیوه شریف مرتضی، و شیوه ابن ادریس با شیوه شیخ طوسی، و شیوه محقق و علامه با شیوه ابن ادریس و... .

اکنون جای این سؤال هست که چرا در میان اهل سنت، برخلاف شیعیان، تفکر و تفقه و اجتهاد به شیوه آزادانه وجود ندارد؟ و چرا بین آنها، باب اجتهاد به معنی واقعی مسدود شده است؟ پاسخ این است که وقتی حکومت ها متصدی سرپرستی مذهب اهل سنت شدند، برای آن که از اجتهاد و تفکر به شیوه آزادترس داشتند، و آن را با مصالح و منافع حکومتی خود مغایر می شمردند، دایره اجتهاد را تنگ کردند و تفقه به شیوه آزاد را ممنوع اعلام و همه را ملزم کردند که اجتهاد و تفقه شان در محدوده تفقه و اجتهاد یکی از چهار امامشان باشد! حتی گاهی پا را از این فراتر نهاده و مدعی شدند که تفقه و اجتهاد، فقط در محدوده یکی از چهار مذهب مزبور مجاز است! حتی هرکس به تفقه و اجتهاد در محدوده یکی از سه مذهب دیگر می پرداخت مورد آزار قرار می گرفت.

اگر ما بخواهیم فجایی را که میان آنان به استناد ادعای حکومت ها و علمای وابسته به آنها، درمورد اجرای احکام و ترویج نظریات یک فقیه و یک پیشوای دینی معین و برای ممانعت از اجتهاد آزاد به عمل آمده است شماره کنیم مثنوی هفتاد من کاغذ خواهد شد.

به هر حال تمامی مصیبت هایی که در نواحی و مقاطع مختلف تاریخ بر سر علمای سنی آمد و باب اجتهاد رادر میان آنان مسدود کرد، ناشی از این بود که در یک مقطع یا ناحیه، پیروان یکی از فقها قدرت و حکومت را به دست می گرفتند و برای حفظ حکومت خود یا ترویج آنچه حق می پنداشتند، فقیهان دیگر را از تفقه و اظهارنظر و اجتهاد آزاد منع می کردند.

حالا ما هم اگر حکومت را به دست پیروان یک فقیه بدهیم همان آش و همان کاسه است؛ و حکومتی که بر سر کار خواهد آمد، به نام حفظ مصالح دین و حکومت، جلوی اظهارنظر و تفقه و اجتهاد به شیوه شیعه را که تفقه و اجتهاد آزاد است خواهد گرفت و

تفقه و اجتهاد را فقط در محدوده ای که خودصلاح بداند مجاز خواهد شمرد این امر ضربه بزرگی به فقه و به اصل مکتب ما خواهد زد.

شما تصور کنید که اگر مثلاً حکام دوره شیخ صدوق یا شیخ طوسی، همه علمای شیعه را مجبور می کردند که فقط در همان محدوده ای که شیخ صدوق یا شیخ طوسی تفقه کرده اند، تفکر و اظهارنظر و تفقه نمایند و اجازه تخطی از آن به کسی ندهند چه فاجعه ای روی می داد؟

البته بسیاری از ما نیز بدون آن که اختیارات وسیع حکومتی را داشته باشیم، هر جا پیش آمده است، به اندازه ای که قدرت و امکانات داشته ایم، جلوی تفقه و اظهارنظرهای آزاد حریفان و هم سلکان خود را گرفته ایم و در بسیاری از موارد کوشیده ایم هر کس در هر مرتبه ای از علم و تقوا باشد، اگر سخنی برخلاف نظریات و حتی منافع ما بگوید دهانش را ببندیم! در راه این هدف بارها تا مرز تکفیر و تفسیق حریفان هم رفته ایم و با این کارها و شیوه ها، لطمه های شدیدی به لحاظ علمی و حیثیتی، به مذهب و فقه خود زده ایم.

برای جلوگیری از تکرار آن حوادث اسف بار، باید تدابیری بیندیشیم تا همین اندازه قدرت و امکانات که فعلاً در اختیار ما هست، عاملی برای ایجاد موانع و تضییقات در راه تفقه و اجتهاد و تفکر آزاد نشود. معقول نیست که به جای اتخاذ تدابیری در این جهت، درصدد باشیم دامنه قدرت و اختیارات خود را گسترش دهیم و به ده ها برابر آن چه فعلاً هست برسانیم تا شمار آن گونه وقایع ناروا افزایش یابد، و تبعات سوء آن، هرچه بیشتر گریبان ما و مکتب ما را بگیرد و آن چه را می سازیم به دست خود ویران کنیم.

*اگر روحانیت و دین، حکومت را بدست بگیرد، بنام حفظ مصالح دین و حکومت جلوی اجتهاد آزاد را می گیرد درحالی که مهمترین عامل حیات شیعه اجتهاد آزاد اوست.

19. در حال حاضر شرایط به گونه ای است که برای عامه مردم، دسترسی به من، از دسترسی به هر کس دیگری آسان تر است. هر کس نامه ای برای من بنویسد و بتواند آن را تا نجف بفرستد نامه به دست من می رسد. هرکس هم در نجف باشد، هر لحظه اراده کند می تواند خودش را به من برساند.

اگر من در خانه ام باشم می تواند در خانه را بزند و بیاید داخل خانه، و اگر در مدرسه یا مسجد یا حرم هم باشم که دسترسی به من بسیار آسان تر است. نه در و دربندانی هست و نه دورباش و کورباشی، نه محافظی و نه اجازه قبلی و وقت گرفتن، خلاصه هرکس در هر شرایطی می تواند با من تماس بگیرد و اگر مطلبی یا مشکلی دارد مطرح کند. البته این که من بتوانم مشکل کسی را حل کنم یا نه، بستگی دارد به توفیق الهی و امکانات موجود.

ولی به هر حال همین که همه احساس می کنند می توانند با کسی که به تصور آن ها نایب پیامبر (ص) و جانشین امام زمان (ع) است بنشینند و سخن بگویند و مشکلات و مطالبشان را مطرح کنند، صرف همین قدر ارتباط هم برای آن ها بسیار مهم است. و برای ما نیز از این جهت اهمیت دارد که با این مراودات نزدیک، در جریان امور و مسائل و مشکلات مردم قرار می گیریم و به وسیله آن ها از حوادث واقعه مطلع می شویم و نسبت به موضوعات آگاهی پیدا می کنیم و همین امر در نظریات ما و تصمیماتی که می گیریم و اقداماتی که می کنیم، خیلی تأثیر مثبت دارد.

حالا اگر من جای حاکم عرفی را بگیرم، آن وقت دیگر دسترسی به من و دیدار و سخن گفتن با من، از دسترسی به هرکس دیگر و دیدار و سخن گفتن با هرکس دیگر دشوارتر خواهد بود. آن گاه دیگر، حتی با تزار روسیه و پادشاه انگلستان، راحت تر از من می توان ملاقات کرد و حرف زد. و با هزار و یک دلیل معقول و نامعقول، عامه مردم از این که بتوانند کاملاً با ما و مرجع خودشان رابطه مستمر و مستقیم داشته باشند محروم می شوند و ارتباط ما با آن ها، اولاً: بسیار محدود و کم خواهد شد. ثانیاً: واسطه ها یا به میان می گذارند و کار را خراب می کنند.

به این ترتیب، آن رابطه نزدیک و عاطفی و صمیمانه ای که میان ما و عامه مردم هست، و موجب قوت ایمان مردم و آگاهی دقیق ما از اوضاع و احوال آن ها و مشکلات امت اسلامی و نیز موجب اطلاع ما از موضوعات است، ضعیف و ضعیف تر می شود، و ما هم به همان مشکلاتی دچار می شویم که حکام دیگر دچار آنند.

گذشته از آن که ما به عنوان مسلمان و بالاتر از آن به عنوان پیشوای دینی وظایفی داریم که اگر در آن شرایط قرار بگیریم، انجام آن وظایف برای ما بسیار دشوار و شاید غیرممکن است. عنایت فرمایید: ما برای همه، از قول پیامبر(ص) روایت می کنیم که: «سیدالقوم خادمهم» «سرور قوم، خدمتگزار ایشان است». (و روایت می کنیم که «محبوب ترین بندگان خدا به نزد خدا کسی است که برای بندگان او سودش بیشتر باشد» و روایت می کنیم که «خیر الناس انفعهم للناس» «بهترین مردم کسی است که سود بیشتری به مردم برساند» (و روایت می کنیم که: «خیر الناس من انتفع به الناس» «بهترین مردم کسی است که مردم از او فایده برند» و روایت می کنیم «خلق خدا ریزه خوارِ خوانِ خدایند، پس محبوب ترین مخلوقات به نزد خدا کسی است که به ریزه خوارانِ خوانِ خدا فایده برساند» و روایت می کنیم که: «سئل رسول الله(ص) من احب الناس الى الله؟ قال انفع الناس للناس) «از پیامبر پرسیدند محبوب ترین مردم به نزد خدا کیست؟ فرمود کسی که از همه مردم، فایده اش برای مردم بیشتر باشد» (و روایت می کنیم که: امام صادق(ع) در تفسیر عبارت قرآنی «و جعلنی مبارکاً» که عیسی(ع) در مورد خود به کار برد فرمود: «ای نفاعاً» یعنی مرا کسی قرار داد که فایده و سود بسیاری به مردم می رساند» (و روایت می کنیم که امیرمؤمنان(ع) فرمود: «سرور و بزرگ کسی است که سختی های مردم را بر خود هموار کند و کمک های خود به آنان ارزانی دار» و فرمود «با تحمل کردن سختی های مردم است که سروری و بزرگی به دست می آید»

از تک تک این نصوص می توان دریافت که بزرگ ترین امر برای ما پیشوایان قوم، خدمت به خلق خداست.

آن گاه با تکیه زدن بر مسند حکومت، شرایط ما را چنان دگرگون می نماید که دیگر قادر به انجام خدماتی هم که قبلاً می کردیم نخواهیم بود. زیرا حکومت، ما را از مردم جدا می کند و با جدا شدن از مردم، نمی توانیم از دردها و مشکلات آنان مطلع شویم. و به فرض مطلع شدن نیز چون سطح زندگی ما با سطح زندگی عامه مردم فاصله گرفته و از آن دور شده است، نمی توانیم دردها و مشکلات آنان را با گوشت و پوست خود لمس کنیم و مرهمی بر زخم آنان بگذاریم!

پس از همه این ها، درحال حاضر که مردم از دست حکومت به جان می آیند، به ما پناه می آورند، اگر حکومت در دست ما باشد چه کنند، و کجا بروند، و به که پناه ببرند؟!*

*اگر در جایگاه حاکم بنشینیم، دسترسی مردم به ما مشکل می شود، و پای واسطه ها به میان می آید. و موجب می شود درد مردم را خوب نفهمیم و لذا نتوانیم درمان کنیم. و برای مردم بی فایده خواهیم شد.

20- می دانیم که رسول خدا(ص) از آغاز اعلام پیامبری خود، همیشه بر خلافت امیرمؤمنان(ع) تأکید داشت. و نظر او بر این بود که رهبری و حکومت جامعه اسلامی، پس از دوران رسالت از آن علی(ع) باشد. این نظر برای حفظ مصالح امت اسلامی و به دلیل شایستگی های علی(ع) بود.

باتوجه به این مقدمات، پیامبر(ص) از یک طرف در خلال بیست و سه سال پیامبری خویش، بارها به خلافت علی(ع) تصریح فرمود، و از طرف دیگر در آخرین روزهای عمر خود تصمیم گرفت که از دو طریق، مسیر خلافت امیرمؤمنان(ع) را هموار کند، یکی با فرستادن سران مهاجرین و انصار به بیرون از مدینه تحت فرماندهی اسامه، تا وقتی پیامبر(ص) از دنیا می رود، کسی از سران قوم در مدینه، مرکز اسلام، نباشد که در برابر علی(ع) به ادعای خلافت قیام کند. دیگری با تنظیم وصیت نامه ای که به موجب آن، حکومت مسلمانان پس از پیامبر(ص) با علی(ع) باشد.

اما سران قوم که حکومت را برای خود می خواستند و حاضر نبودند به خلافت علی(ع) تن دهند، از پیوستن به سپاه اسامه خودداری کردند و مانع تنظیم وصیت نامه رسول(ص) شدند، آن هم با برخوردی نامناسب که در همه کتاب های معتبر عامه نیز منعکس شده است. در این حال، برخورد پیامبر(ص) چگونه باید می بود؟ آیا باید کسانی را که از نوشتن وصیت نامه، با همه اهمیتی که پیامبر(ص) برای آن ذکر کرد، جلوگیری کردند و مانع خلیفه شدن علی(ع) بودند سرکوب کند و به هر قیمتی هست، نظر خود را اعمال کند؟

نه، پیامبر(ص) چنین نکرد. چرا نکرد؟ زیرا اگر پیامبر(ص) می خواست مخالفان خلافت علی(ع) را سرکوب کند: اولاً، این رفتار در مردم انعکاس بدی داشت و همه می گفتند که پیامبر(ص) برای نشر دعوت و پیشبرد مقاصد خود، از کسانی کمک گرفت و بعد که قدرت پیدا کرد و به پیروزی رسید، برای خلیفه شدن پسرعمو و دامادش، اصحاب و یاران خود را سرکوب کرد و از میان برداشت. شیوع چنین قضاوتی میان مردم، به حیثیت اسلام و پیامبر(ص) و امیرمؤمنان(ع) لطمه شدیدی وارد می کرد. و این همان محذوری بود که پیامبر(ص) بارها اعلام کرده بود و همیشه از آن پرهیز داشت و در موارد مختلف، وقتی پیشنهاد می شد که با بعضی از اصحاب خود، شدت عمل به خرج دهد می فرمود: «لایتحدث الناس ان محمداً یقتل اصحابه» (مردم نباید بگویند که محمد دست به کشتن یاران خویش زده است).

ثانیاً، از طرف دیگر، اگر پیامبر(ص) در این شرایط دستور می داد که مخالفان خلافت علی(ع) سرکوب شوند، این کار به سادگی انجام نمی گرفت، چون نه شمار ایشان کم بود و نه قدرت آنها را می شد دست کم گرفت و به راحتی نیز از میدان در نمی رفتند و دست از خواسته خود نمی کشیدند.

سرکوب آنان به وقوع جنگ داخلی منجر می شد و آن هم در جامعه اسلامی که تازه تشکیل شده بود و از داخل و خارج، خطرهای عظیم و فراوانی آن را تهدید می کرد و دشمنان زیادی مترصد ضربه زدن به آن بودند؛ جنگ داخلی بهترین فرصت را به دشمنان می داد تا تمام تلاش هایی را که برای جا انداختن این دین شده بود بر باد دهند و برای همیشه فاتحه اسلام را بخوانند.

ثالثاً اگر دو معضل یاد شده نیز پیش نمی آمد و سرکوب مخالفان خلافت علی(ع) با همه دشواری هایش تحقق می یافت و تأثیر تبلیغاتی سوئی هم علیه پیامبر(ص) و اسلام نداشت، مشکل لاینحل دیگری بر سر راه بود و آن این که در خلال سرکوب، شمار زیادی از کسانی که قدرت مدیریت و اداره جامعه را داشتند از دور خارج می شدند و با افراد باقی مانده، حتی اگر امیرمؤمنان(ع)

به خلافت می‌رسید، امکانات عادی را برای اداره حکومت در اختیار نداشت و حکومت نیز با امکانات عادی باید اداره می‌شد نه با معجزه و قدرت ماوراء طبیعی.

باتوجه به جهات مزبور بود که پیامبر (ص) (سرکوب مخالفان خلافت علی(ع) را برخلاف مصالح عالیه اسلام شمرد و خطرها و انحرافات را که با وقوع انحراف در نظام رهبری مسلمانان روی می‌داد و خود پیشگویی فرموده بود، کوچک تر و قابل تحمل تر از مشکلاتی شمرد که با سرکوب مخالفان خلافت علی(ع) برای اسلام و جامعه اسلامی به وجود می‌آمد. بنابراین از برخورد خشن با ایشان چشم پوشید تا ضمن عدم اقدام به عملی مغایر با خلق و خوی کریمانه محمدی(ص)، ایشان نیز عوض این‌که پس از مواجهه با سرکوب، به سوی دشمنی با اصل اسلام سوق داده شوند و با هدف ریشه کن کردن این آیین پاک، پا به میدان جنگ رود و بگذرانند، حکومت اسلامی را از آن خود بدانند و به خاطر منافع خود و حکومت خود، برای ترویج اسلام، هرچند نه اسلام خالص، دامن همت به کمر بزنند و کوشش و تلاش کنند، و علی(ع) و مکتب او هم در جای خود بماند و با عمل و گفتار خود و در حد امکانات موجود، مرجعی باشد برای بیان و ارائه اسلام اصیل.

حالا ماجرای ما هم با سیاستمداران از این قبیل است.

اگر ما بخواهیم حکومت را در دست گیریم، لازمه آن سرکوب سیاستمدارانی است که با شعار حکومت ملی و رهایی از استبداد، در مبارزه با استبداد، در کنار ما بودند و تلاش کردند، و سرکوب آنان، بدون شک انعکاس بدی در مردم دارد و گفته خواهد شد که بله! پیشوایان دینی، در طول مبارزه با حکومت استبدادی، استفاده‌هاشان را از کمک‌ها و هم‌فکری‌های سیاستمداران و رجال ملی کردند و بعد که به قدرت رسیدند، برای این‌که همه قدرت و امکانات را در اختیار خود بگیرند و شکل دیگری از حکومت مطلقه را بر سر کار بیاورند و استبداد را در قالبی جدید بازگردانند، اقدام به سرکوب سیاستمداران و رجال ملی کردند، یعنی کاری نظیر آنچه خلیفه سفاح با ابوسلمه و برادرش منصور با ابومسلم کرد، و همان کاری که رسول(ص) به شدت از آن احتراز می‌فرمود و بسیار حساسیت داشت که مبدا مردم بگویند محمد(ص) دست به سرکوب یاران خود زده است.

با چشم پوشی از محذور فوق، معضله دیگر هم وجود دارد، که سیاستمداران رقیب ما نیز قدرتشان کم نیست و اقدام ما به سرکوب ایشان منجر به وقوع جنگ داخلی خواهد شد. جنگی بسیار سخت و در میدانی خیلی وسیع، آن هم در کشوری که از داخل و خارج، خطرهای عظیم و فراوانی آن را تهدید می‌کند و دشمنان زیادی مترصد ضربه زدن به آن هستند. و جنگ داخلی بهترین فرصت را به آنان می‌دهد تا برای همیشه فاتحه ایران و اسلام را بخوانند و همه رشته‌های ما را پنبه کنند.

به این ترتیب معلوم نیست که در این صحنه، ما پیروز شویم یا سیاستمداران رقیب ما، یا هر دو از بین می‌رویم و میدان به دست بیگانگان و دشمنان اسلام و ایران می‌افتد. اگر هم فرض کنیم که در سرکوب رقیبانمان پیروز می‌شویم، اولاً، این پیروزی همراه با کشتارها و خون‌ریزی‌هایی خواهد بود که برای دستیابی به آن پیروزی، معلوم نیست چنان کشتارهایی مجاز باشد. ثانیاً، گیرم که ما در این جنگ، طرف خود را هم شکست دادیم اما بعد چه؟ با کدام افراد ورزیده و مدیر و مدبر می‌خواهیم مملکت را اداره کنیم؟

به هر حال دستور قرآن کریم است که «لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنه.» همان ملاحظاتی را که رسول خدا(ص) در برخورد با مخالفان حکومت علی(ع) داشت، ما هم لازم است در برخورد با رجال، سیاست داشته باشیم و از توجه به عواقب امور غفلت ننماییم و فقط به این لحظه و امروز فکر نکنیم و جاهلانه راهی در پیش نگیریم که به تصور خودمان، خدمت به اسلام و

امت اسلامی باشد، و درحقیقت به ورودِ ضربه‌هایی هولناک بر آیین پاک محمدی بیانجامد و در مهلکه‌ای بیافتیم که به ما بگویند آن‌چه نباید بگویند.

*اگر بخواهیم حکومت را بدست بگیریم، باید با رقبای خود که سالها از کمک آنها در مبارزه با استبداد بهره بردیم، مبارزه کنیم. که در این صورت حکومت مطلقه و استبداد در لباسی جدید باز می‌گردد. ضمن اینکه رقبای ما، ضعیف نیستند و معلوم نیست بر آنها پیروز شویم و اگر هم شدیم، آنقدر تلفات می‌دهیم که دیگر با افراد باقی مانده، نمیتوانیم حکومت را اداره کنیم. و چه بسا مبارزه با رقبا آنقدر طول بکشد، که به دشمن بیگانه فرصت ضربه زدن بدهد.

21- ما مدعی هستیم در راهی قدم می‌زنیم که راه علم و دین و راه اولیای خدا و راه اهل حق و حقیقت و راه سلف صالح است. راه سیدبن طاووس و مقدس اردبیلی و وحید بهبهانی و سید بحرالعلوم و صاحب جواهر و شیخ اعظم انصاری است. همان شیخ انصاری که وقتی نماینده سیاسی انگلستان او را دید، پنداشت که عیسی مسیح را زیارت کرده است. حالا در این راه، بلاشک مهم‌ترین شرط پیشرفت، و آن‌چه تمامی این بزرگواران و نظایر ایشان را به جایی رسانید، تقوی و زهد و وروع و دوری از آلودگی‌ها و احتراز کامل از تمام محرّمات و حتی شبهات است.

قال الله تعالی: «یا ایها الذین آمنوا ان تتقوا الله يجعل لکم فرقاناً» (ای مؤمنان! اگر تقوی پیشه کنید، خدا به شما فرقان یعنی وسیله تمیز حق از باطل و درست از نادرست عنایت می‌فرماید). و قال: «واتقوا الله و یعلمکم الله والله بکل شیء علیم» (تقوی پیشه کنید تا خداوند به شما دانش بیاموزد و خدا از همه چیز آگاه است). این است که بزرگان ما در بسیاری از موارد، حتی از مباحاتی که احتمال داده می‌شد (ولو احتمالی ضعیف) که مقدمه وابستگی به خواسته‌های دنیوی باشد برحذر بودند.

شیخ اعظم (شیخ مرتضی انصاری) اعلی الله مقامه در ایام طلبگی، با محصلی هم حجره بود. یک روز مختصر پولی به آن محصل داد تا برود و برای خودش و او نان بخرد. او رفت و وقتی برگشت، شیخ ملاحظه کرد که علاوه بر نان، مقداری حلوا هم خریده است. پرسید پول حلوا را از کجا آوردی؟ گفت قرض کردم. شیخ از خوردن حلوا امتناع و به نان خالی قناعت کرد. زیرا می‌دانست که دلبستگی به غذای بهتر، یا لباس بهتر، یا خانه بهتر، یا امکانات رفاهی بیشتر، اگر به قدری در انسان شدید باشد که به خاطر آن زیر بار قرض برود، کم‌کم جای علاقه به علم و تحقیق را غصب می‌کند. در نتیجه هم غم و ذکر و فکر طلبه که باید یکسره متوجه درس و بحث و فحوص باشد، مصروف تهیه خوراک چرب‌تر و شیرین‌تر و لباس زیباتر و گران‌بهارتر می‌شود و این امر جلوی پیشرفت علمی او را می‌گیرد. باری پس از آنکه شیخ به مدارج عالی علمی و روحانی نایل گردید، روزی همان محصل به محضر او رسید و سؤال کرد چه شد که تو این قدر ترقی کردی و من از تو عقب ماندم؟ شیخ فرمود: چون من با نان خالی ساختم و تو نساختی.

البته زهد و وروع شیخ، مختص دوران طلبگی او نبود و بعدها نیز که به مرتبه خاتم‌المجتهدین رسید، زهد و وروع او چند برابر شد. و با این‌که در مقام مرجع‌اعلای شیعه قرار داشت و هر سال بیش از صد هزار تومان (به پول یک قرن و نیم پیش) وجوه شرعی برای او می‌آوردند، در زندگی «به اقلّ مایقنح به» اکتفا می‌کرد و از دنیا که رفت، مجموع دارایی او هفده تومان بود که نزدیک به

همین مبلغ هم قرض داشت و بازماندگانش قادر نبودند حتی در حدود معمول و مرسوم هم برای او مراسم یادبود برگزار کنند و این کار را دیگران برعهده گرفتند.

با این که در اواخر عمر شیخ، کسانی از ثروتمندان، اموال بسیاری خدمت او فرستادند و گفتند این اموال، از خمس نیست که شما در هزینه کردن آن احتیاط کنید. بلکه از حلال ترین اموال خود ماست و به رسم هدیه خدمت شما می فرستیم تا در این سن پیری بر خود سخت نگیرید و راحت تر زندگی کنید. ولی شیخ نپذیرفت و فرمود من همیشه دعایم این بوده که «اللهم احینی مسکیناً و امتنی مسکیناً و احسرنی فی زمرۃ المساکین» (خدایا مرا در زندگی فقیر دار و فقیر بمیران و با فقیران محشور فرما) و همیشه حدیث نبوی «الفقر فخری و به افتخر» (فقر فخر من است و به آن افتخار می کنم) و نیز این حدیث شریف دیگر را که «من احبنا اهل البیت فلیعد للفقر جلباباً» «هر که ما اهل بیت را دوست دارد، روپوشی از فقر برای خود آماده کند» در مد نظر داشته ام و یک عمر سعی کرده ام که اسمم در طومار فقرا باشد. آن وقت حیف است که در این آخر عمر، بیایم و اسمم را از طومار فقرا محو کنم و خود را از مقامات مختص آن‌ها محروم دارم.

با این گونه عملکردها بود که این مرد بزرگ توانست به آن مرتبه عالی علمی برسد و چنان سفره ای از فضیلت و علم پهن کند که همه علما بر آن سفره بنشینند و ریزه خوارِ خوان او باشند. با این مجاهدت‌هاست که خدا راه شناخت حقایق را بر انسان هموار می کند و ابواب هدایت و معرفت را بر او می گشاید، چنان که فرمود: «والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبیلنا» (و آنان که در راه ما مجاهدت کردند، آنان را به راه‌های خود هدایت می کنیم). چنین سیره ای است که هر که داشته باشد، مصداق فقیهی می شود که به فرموده امام علیه السلام: «صائناً لنفسه حافظاً لدینه مخالفاً علی هواه مطیعاً لامر مولاه». خود را ضبط و نگهداری کند، دین خود را محافظت نماید و حافظ دین باشد، با هوای نفس خود مخالف باشد، فرمان خدا را اطاعت کند.»

به این ترتیب، آلوده شدن به مشاغل دنیوی و خصوصاً امر حکومت، در نقطه کاملاً مقابل و مخالف این سیره است. شیخ ما (شیخ انصاری) حاکمیت علمای دین را بر نمی تافت، ایشان علاوه بر اشکالات لاینحلی که به لحاظ نظری در ادله آن می دید، به این جهت که می دانست مشاغل حکومتی، خواه ناخواه دل‌بستگی‌هایی به دنبال دارد که تبعات آن، هم برای تقوی و عدالت فقیه خطر دارد و هم برای فقاقت و اجتهاد فقیه، لذا مخالف حکومت فقها بود.